

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, May 4, 2011 Issue No: 49

FERDOSI EMROOZ

سال اول، شماره ۴۹، چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۹۰

ناصر حجازی دروازه بان سابق تیم ملی از وضعیت فقیرانه مردم انتقاد کرد



ناصر خان دُم‌ات گرم!

«منوچهر»

خاموش شد...

... و در قلب مردم

شعله‌ور ماند!



«سونامی» حرکت زندانیان سیاسی در سواحل حکومت آخوندی!

برای خالی نبودن

عریضه...!

عباس پهلوان



سیاسی هفته گذشته به آنها پیوندند. هم چنین هفته گذشته بیانیه هایی در دانشگاه های تهران توزیع شده است که دانشجویان در روز اول ماه مه و روز معلم و روز مطبوعات با اعتصاب زندانیان سیاسی ابراز همدردی خواهند کرد و در اعتراض آنها مشارکت می نمایند. این زندانیان سیاسی: منصور اسانلو، رسول بُدّاقی، مجید توکلی، عیسی سحرخیز، کیوان صمیمی، حشمت الله طبرزدی و مهدی محمودیان در این زمینه از همه زندانیان دعوت به اعتصاب غذا کرده اند.

مثل این که نشانه «سونامی» را در سواحل حکومت آخوندی، می توان از همین دورها هم دید؟! زندانیان سیاسی زندان رجایی

شهر کرج که در شرایط بسیار نامناسبی نگهداری می شوند و تماس های تلفنی آن قطع شده است، تأیید کرده اند که به ایستادگی بر سر خواسته های خود تا تحقق آنها پافشاری خواهند کرد و این حرکت اعتراضی را روز یکشنبه اول خرداد ماه به صورت اعتصاب غذای نامحدود تا رسیدن به خواسته هایشان ادامه خواهند داد.

در همین حال گزارش شده است که مسؤولین به شدت از انعکاس و پخش خبر اعتصاب زندانیان سیاسی در فضای زندان ها جلوگیری می کنند چون بیم آن می رود که تعداد زیادی از زندانیان سیاسی، مثل پنج زندانی

هشدارها و تذکر داده اند که: این اعمال ناقض اعلامیه جهانی حقوق بشر و اصولی از حقوق اساسی شهروندان است و در قانون اساسی رژیم هم آمده است که هیچ محدودیتی برای تماس زندانیان سیاسی و خانواده هایشان نیست! که البته این فرمایشات مکتوب را محض دلخوشی جهان فریب خورده و مردم هوراکش انقلاب گنجانده بودند!

فریبکاران حکومت آخوندی همه این شرایطی را (که زندانیان سیاسی و فعالان سیاسی در ایران، می خواهند) برای تظاهرکنندگان بحرینی و مصر و لیبیایی عنوان می کنند ولی دادستان تهران و انقلاب بنا به خواسته بازجوهای وزارت اطلاعات زندانیان و خانواده هایشان را از حق ملاقات حضوری ممنوع کرده است در حالی که بر اساس آیین نامه سازمان زندان ها این ملاقات ها از حقوق ابتدایی همه زندانی هاست! که البته به قول معروف خرچه می داند مزه (و یا قیمت) نقل و نبات؟!

در همین حال زندانیان سیاسی همزمان با اول ماه مه روز کارگر (یکشنبه ۱۱ اردیبهشت) و ۱۲ اردیبهشت روز معلم هم چنین سه شنبه ۱۳ اردیبهشت روز مطبوعات، همبستگی خود را با کارگران، معلمان و روزنامه نگاران در اعتراض به فشارها و ستم های فاحش حکومت اسلامی، به اعتصاب غذای خود ادامه می دهند.

هفته گذشته عده ای از زندانیان سیاسی شاکی بودند (بند ۲۰۹) که از ۶ سال پیش تاکنون مجاز به ملاقات با خانواده های خود نبوده اند و امکان ملاقات حضوری با زن و فرزندان و مادر و پدر خود نداشته اند. از جمله همسر و فرزندان «تقی رحمانی» زندانی سیاسی پس از گذشت ۷۵ روز بلا تکلیفی در این هفته هم موفق به ملاقات همسر و پدر خود نشدند و بدون ملاقات برای چندین بار از سال گذشته تاکنون، از جلوی زندان اوین با چشمانی گریان به خانه بازگشته اند.

همسر تقی رحمانی هر چقدر عزو چز کرده که مسؤولین زندان حتی اجازه دهند دو فرزند زندانی، پدرشان را ببینند ولی آن ها به بهانه های واهی - از جمله نداشتن شناسنامه؟! - مانع از ملاقات آنها شده اند. دختر تقی رحمانی در حالی که به شدت گریه می کرد و پدرش را می خواست به همراه خانواده آخرین ترک کنندگان سالن ملاقات بودند. هم چنین خانواده عمادالدین باقی - (فعال سیاسی و روزنامه نگار شجاع) در پنجاهمین سالگرد تولدش - موفق به دیدار او نشده اند، حتی نگذاشته اند که بچه ها حتی یک گل هم به دست پدر زندانی خود بدهند. همین لغو ملاقات خانواده ها با زندانیان سیاسی از جمله دلایل اعتصاب غذای ۱۶ زندانی سیاسی محبوس در زندان رجایی شهر است. این بنده خداها نامه نوشته و

در جمهوری اسلامی وقتی کسی را، به هر عنوانی بازداشت می کنند و به زندان می برند. وقتی پای این «متهم» - با هر چه که آنها دستک و دمبک برایش تراشیده اند آن فرد برایشان حکم «اسیر» را دارد. انگار آدمیزاد را یاد هزار و چندین و چندصد سال پیش می اندازد که اعراب اسرای ایرانی را از شهرهای ایران به ضرب و زور تازیانه به ولایت برهوتشان می بردند وهربلایی که می خواستند و به قول امروزی ها «ویر» شان می گرفت، سر آنها می آوردند.

حالا مانند پار و پیرار چند هزار نفر - ولو چند صد نفر - از زندانیان سیاسی ما در زندان اوین و گوهردشت «اسیر» رژیم اسلامی - حکومت حرامزاده های تازی - هستند که در رأس آنها چندین عمامه مشکی به علامت این که تخم و ترکه خالص اعراب هستند - منتهای مراتب با افتخار به این که «سید» هستند و «اولاد پیغمبر»، حکمفرمایی می کنند! در هفته های گذشته زندانیان در زندان های کرج اقدام به اعتراض کرده بودند که گارد زندان حدود ۲۰ نفری از آنها را به قتل رساند و عده زیادی را زخمی کرد و آنها را به امان عزرائیل گذاشت که بیاید جان شان را بگیرد و از فرستادن آنها به بهداری زندان، خودداری کردند! کما این که به دلخواه خودشان به عده دیگری از زندانیان سیاسی اجازه ملاقات و دیدار و حتی گفتگوی تلفنی با نزدیکانشان را هم نمی دهند.

اسلام «زندان» ندارد!

صحبت زندان و زندانی‌های سیاسی شد. یادم آمد که در پیش از انقلاب یکی از آخوندهایی که بساط شر و شرارت را به راه انداخته بود و بازار پرروئی داشت، حضرت آیت الله سید محمود طالقانی معروف به «آیت الله سرخ» بود که جل و پلاس خود را در یکی از مساجد در هوسناک‌ترین خیابان‌های تهران یعنی خیابان اسلامبول، مرکز عرق خوران شهیر شهر - پهن کرده بود!

مسجد هدایت در یک کوچه بن بست و ته کوچه‌ای بود که سینما «پارک» در آنجا واقع شده بود و دیوار مسجد از کنار در ورودی این سینما در یک راهروی سرباز توی کوچه تا توی خیابان اسلامبول می‌آمد که یک در هم آنجا داشت. یک روز عصر پس از یک سانس سینما گفتیم سری به این مسجد بزنیم که آیت الله طالقانی درس قرآن می‌داد. بعدها شنیدیم او دایی جلال آل احمد است انگار جلال فوت و فن شایعه‌سازی و حرف در آوردن و قال چاق کردن را، از سید محمود طالقانی یاد گرفته بود.

بعد از انقلاب دو جلد کتاب درباره گفته‌ها و مصاحبه‌های «سید محمود» چاپ شده که در دروغ و دروغ پردازی و شایعه‌سازی انگار سایر آخوندها از این آخوند عوام فریب و چاچولباز یاد گرفته بودند که مرتب نیز خودش را به موش مردگی می‌زد.

اولین نماز جمعه انقلابی! را هم او برگزار کرد آن هم با چه قشقرقی و تبلیغاتی «انگار حضرت علی» را از عرش اعلا فرو آورده‌اند؟!

به خصوص جماعت روشنفکر چه پزی به این «آیت الله شرور» می‌دادند که همان روزها هم، با دم و دستگاه خمینی و خود امام چند بار درگیر شده بود و یک بار هم با او قهر کرد و از تهران بیرون رفت و گوشه‌ای «بست» نشست. بالاخره هم یک روز سفیر شوروی در ایران به خانه او و به دیدارش رفت ولی هنوز اتومبیل سفیر به سفارت شوروی برنگشته بود که گفتند: آقای طالقانی به تیرغیب گرفتار شده و مرده!

همه اینها به کنار صحبت از «زندان» بود که همان زمان، یک گفتگو با آیت الله طالقانی چاپ شده بود.

در این گفتگو از او پرسیده شده بود: در نظام جدید زندان‌های مخوفی مانند «اوین» خواهیم داشت؟ طالقانی گفته بود: «ما در اسلام از این چیزها شکنجه و سلول انفرادی نداریم. اصلاً چیزی در اسلام به نام زندان وجود ندارد. قوانین اسلام دارای روح عفو و بخشش است و شرع انور مجازات کسی که کاری خلاف کرده، معلوم نموده، زندانی از این نوع (زندان سیاسی) هم نخواهیم داشت. ابراز نظر و عقیده منعی ندارد. در اسلام ابراز عقیده و بیان آزاد است حتی اگر کسی طرفدار استقرار رژیم سلطنتی هم باشد، بیاید آزادانه حرفش را بزند».

البته هم زمان نیز آیت الله بهشتی و هم آیت الله موسوی اردبیلی که از قاضی القضاات‌های اولیه امام بودند این خزعبلات را نشخوار کردند!

البته قبلاً عین این دری‌وری‌ها را به قلم دکتر ابراهیم یزدی در پاریس، روزنامه نگاران طهارت نگرفته حکومت فرانسوی از قول آیت الله خمینی چاپ کرده بودند. دست کم شرایطی را که برای مردم منطقه می‌خواهند در ایران نیز حاکم گردانند.

ذکتاب‌ها!

طبق معمول از کانالی یک فیلم شبه جنایی را تماشا می‌کردم که در صحنه‌ای گانگسترها وارد خانه مجللی شده و در اتاق‌های آن لابد دنبال «گنج خانواده» و یا اشیا گرانبه‌ای می‌گشتند.

از جمله یکی از آنها به سراغ قفسه‌های کتابخانه رفت - که شاید از آن پشت مشته‌ها چیز دندان‌گیری پیدا کنند و از جمله یک کتاب را بیرون کشید که یکبار هم با آن چند جلد به ظاهر کتاب دیگر چسبیده به هم از قفسه بیرون آمد و معلوم شد که همه آنها در واقع «ماکت» کتاب‌های بزرگ است از چوب و یا جنس دیگر... که به این ترتیب با این قفسه کتاب‌های قلابی، نمایی پر ابهت به کتابخانه «میلیونر صاحب خانه» داده بود.

شنیده بودم در سال‌های دور زمانی که مرکز کتابفروشی «امیرکبیر» در میدان مخبرالدوله بود. اغلب «جناب جعفری» ناشر و صاحب آن نیز در کتابفروشی حضور داشت - کسی برای خرید کتاب به آنجا مراجعه می‌کند و خواستار «تعدادی کتاب» به اندازه و ارتفاع ۲۰ سانت، ۱۵ سانت و دوسه تا کتاب بالاتر از ۳۰ سانت می‌شود و تأکید می‌کند از هر نوع کتابی باشد، مهم نیست!

جناب جعفری در حین تعجب از این نوع کتاب خریدن، کنج‌کاو می‌شود و جریان را از خریدار می‌پرسد و او می‌گوید: این اندازه‌ی تعدادی از قفسه‌های کتابخانه منزل نوساز ماست که می‌خواهیم با کتاب‌هایی به این اندازه ها، پر شود تا دکور آن نمای گیرایی داشته باشد؟!

ملاحظه می‌فرمایید مثل این که آسمان پولدارها در هر کجای دنیا یکرنگ است. صد البته انتشار کتاب در سرزمین مان هنوز در همان حال و حدود ۳ هزار یا ۵ هزار است که پیش از انقلاب بود (با سانسور و اختناق خیلی شدیدتر!)

تچیچپ؟!؟

«زین العابدین موتمن» دبیر ادبیات ما که با تمام ارزش‌های مسلم دانشگاهی می‌بایست استاد دانشگاه تهران می‌شد ولی هیچ‌گاه این مقام را نپذیرفت و همیشه ترجیح داد که دبیر دبیرستان‌های تهران (دارالفنون و البرز) بماند.

می‌دانیم که معلم خوب ما همان نویسنده رمان «آشیانه عقاب» در شرح قلعه الموت و حسن صباح است که جزو اولین رمان‌های تاریخی معاصر است.

استاد نازنین تمام سه سال رشته ادبی در دارالفنون دبیر ادبیات ما بود و از بابت آشنایی با حضرت اجل سعدی این بنده خیلی به او مدیونم و اما به خصوص در مورد نوشته‌هایم در زنگ انشاء - که بر حسب معمول هر کس انتقادی داشت می‌آمد و انتقادی می‌کرد و از جمله خدایامرز «نادر ابراهیمی» - که خود بعدها نویسنده معروفی شد و همیشه انگشت‌دستش به انتقاد، بالا بود. تا به قول خودش مورا از ماست بکشد! ولی به قول زنده یاد موتمن اغلب مته به خشخاش می‌گذاشت!

خوشبختانه این رقابت کلاسی در همان حدود ماند و در عرصه نوشتن در اجتماع به هیچ رقابتی و بگو مگویی کشیده نشد که «نادر ابراهیمی» استعداد غریبی در چندگونه و چندسبک و سیاق نویسی داشت. حتی زمانی در «مجله فردوسی» ما خاطراتی از قول یک دختر جوان می‌نوشت که پنه و پوته بعضی چهره‌های معروف را رو می‌کرد که سرو صدایی راه انداخت و اما دیدم که در فهرست کتاب‌های او نامی از آن یادداشت‌ها نیست که به اسم «مستعار» می‌نوشت.

اما این همه صغری و کبری بابت این بود که مدیر ماهنامه «حافظ» چندی پیش در معرفی «زین العابدین موتمن» نوشته بود بر خلاف اغلب نویسندگان هم سن خویش از «تچیچپ» چپگرایی ابامی‌کرد.

ما تا به حال این جماعت را «چپول» و «چپ‌نما» خوانده بودیم ولی اصطلاح «تچیچپ» کامل تراست که آدمیزاد را به یاد «چپاول» هم می‌اندازد که حزب توده و چپی‌ها زمانی چپاولگر عقل و هوش و ذکاوت جوانان ما شده بودند!

ناصر خان دَم‌ات گرم!

چگونه یک آخوند بی‌سواد و بدون هیچ گونه آگاهی و فهم و شعور «سیاستمدار روز» می‌شود و ورزشکار افتخار آفرین برای میهن‌اش، نمی‌تواند از سیاست بگوید؟!



آورد به خاطر گفتگویی است که این فوتبالیست سرشناس سرزمینمان چندی پیش با صدای آمریکا داشته و طی آن از وضعیت بد زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم انتقاد کرده است. هواداران و وابستگان حکومت می‌گویند که حجازی «یک ورزشکار» است و حق ندارد از سیاست حرف بزند! حجازی نیز در پاسخ به اینگونه سخنان مسایلی را مطرح کرده که قابل تعمق است. و از آنجاکه، بنظر من، مسالهی امروز این چهره محبوب ورزشی مساله میلیون‌ها تن از مردمان سرزمین مان است دوست دارم در این باره نکاتی را مطرح کنم. **هم حق و هم وظیفه!**

بر خلاف کشورهای دیکتاتور زده‌ای چون سرزمین ما، در دنیای پیشرفته‌ی امروز دیگر تردیدی وجود ندارد که علاقمندی به سیاست، یا خود را موجودی سیاسی دانستن حق و حتی وظیفه‌ی هر شهروند متمدنی است. یعنی، هر آن کسی که در اجتماع زندگی می‌کند، طبعاً، درگیر مسایل سیاسی هم هست و همان باور که من و معروف که «انسان یک حیوان سیاسی است»، امروزه با مفهومی وسیع‌تر مورد قبول آن‌هایی است که در زمینه‌ی علوم اجتماعی کار می‌کنند. گفتن جملاتی چون «من کاری به کار سیاست ندارم!» - به معنای این که من گوش‌ها و چشم‌هایم را به روی همه‌ی مسایل مربوط به سیاست



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

حرف سیاست!

این روزها حرف و گفتگوی زیادی در اطراف آقای ناصر حجازی در ایران براه افتاده است. ناصر حجازی دروازه‌بان سابقه و افتخار آفرین تیم ملی ایران و مربی با تجربه و تحصیل کرده فوتبال امروزمان است. این سخنان ابتدا از سوی افراد متعصب و نزدیک به حکومت اسلامی شروع شد، و سپس بحث‌های زیادی را در میان عموم مردمان بوجود

بسته ام - یا نشانه‌ی ترس از حکومت‌های دیکتاتوری است، و یا نشانه‌ی بی‌خبری از حقوق انسانی است که صاحب اراده و اندیشه است. به عبارت دیگر، چنان برخوردی تنها وقتی ممکن است که شخص اعتراف کند از عقل و شعور کافی برخوردار نیست.

مگر نه اینکه حتی در قوانین عقب افتاده‌ی کشورهای دیکتاتور زده‌ای چون ما نیز ذکر شده که: «فردی که به سن قانونی می‌رسد از حق رای دادن برخوردار است» چنین حقی این معنا را هم دارد که دخالت هر فرد در زندگی سیاسی کشورش، و انتخاب شخصیت‌هایی که بصورت حرفه‌ای به کار سیاسی مشغولند هم حق و هم وظیفه‌ی او است.

کار سیاسی!؟

وقتی که من شهروند سرزمینی هستم و وکیل و وزیر و رئیس جمهورش را انتخاب می‌کنم، طبعاً این حق - وظیفه را نیز دارم که در کارهای او دقیق شده و مراقب رفتار او باشم و اگر از مأموریتی که به او محول شده سرپیچی یا غفلت کرد به او تذکر دهم: از او انتقاد کنم، و حتی تلاش کنم که او را از آن جایگاه پایین کشیده و دیگری را به جایش بنشانم! هیچ کدام از این کارهای من به معنی «کار اجرایی سیاسی کردن»، «سیاستمداری»، «سیاست ورزی» و یا «سیاستکاری» نیست. من شهروندی ساده‌ام که وظیفه‌ی خود را به

عنوان یک شهروند صاحب حق انجام می‌دهم. در کشورهای دیکتاتور زده اما نه تنها این آموزش‌ها را به مردم نمی‌دهند، بلکه آن‌ها را از گفتن و اظهار نظر کردن و انتقاد کردن می‌ترسانند و هر حرف و سخن نامطلوبی را «دخالت در کار سیاسی» یا «سیاسی حرف زدن» می‌نامند و کار را به جایی می‌رسانند که مردم در این کشورها «آگاهانه»، و به خاطر حفظ جان، یا «ناآگاهانه» و شستشوی مغری شده، مدام این جمله را تکرار می‌کنند که: «ما کاری به کار سیاست نداریم»!

آن‌هایی هم که دور از دسترس دیکتاتور هستند، به خاطر محافظه کاری، یا منافع مادی‌شان (که وابسته به کشور دیکتاتور زده است) یا ژستی طلب‌کارانه می‌گویند: «ما کار سیاسی نمی‌کنیم»! یا «من از کار سیاسی خوشم نمی‌آید»! و بدتر از همه کسانی هستند که از «سیاسی بودن» به عنوان یک رفتار زشت یاد می‌کنند؛ درست همچون عوامل حکومت‌های دیکتاتوری.

سیاست مگر جنایت است؟!؟

بسیاری از ما، چه به عنوان یک ژورنالیست و چه به عنوان کوشنده‌ی فرهنگی و یا کوشنده حقوق بشر، بارها و بارها گرفتار اینگونه افراد شده‌ایم؛ چه از سوی حکومتی‌ها و چه در بین برخی از افراد عادی.

مثلاً، تا وقتی که از یک تخریب فرهنگی سخن می‌گوییم - که به دست باد و باران و طبیعت انجام



چکه! چکه!

وزیر با تدبیر

در تاریخ ایران صدراعظم‌های نام آوری بودند و کارگشایان سلاطین شان، از جمله «نوروز» در حکومت ایلخانان دستیار غازان خان مغول بود که او را مسلمان کرد و با نام محمود در ذیقعد سال ۶۹۴ هجری بر تخت سلطنت نشاند و دست به اصلاحات امور و بی نظمی‌های دیوانی و لشگری و مالی زد، سیستم پستی را برقرار کرد و جاده‌ها را امن ساخت و چند شورش ضد غازان خان را سرکوب کرد ولی دشمن دیرین او «نورین آغا»ی مغول که مانند سایر امیران از اسلامی شدن کشور و خان مغول ناراحت بودند، علیه او توطئه و غازان خان را به او بدبین ساختند تا دستگیر شد و در ذیقعد ۶۹۶ دستگیر و گردن زده شد و خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر گردید.

اتهام ناجور!

«گلادستون» خطیب شهیر زمان ملکه ویکتوریا که چهار بار از سوی ملکه به نخست‌وزیری رسیده بود در سال ۱۹۳۷ از سوی «سروان پیتز رایت» متهم شد که ۶۰ سال به همسرش خیانت کرده و با همه جور زنی از جمله روسپیان «خوایده» است. دو پسر او که بیش از هفتاد سال داشتند علیه «سروان» به دادگاه شکایت کردند هیئت منصفه جانب پسران گلادستون را گرفتند و حیثیت نخست‌وزیر متوفی اعاده گردید.

ترور تاریخی

ماه آوریل یاد آور یکی از مهم‌ترین ترورهای سیاسی جهان و از جمله آمریکاست (۱۴ آوریل ۱۸۶۵) که «آبراهام لینکلن» محبوب‌ترین چهره سیاسی آمریکا به دست «جان ویکتربوت» که خود باز یگر تئاتر بود در حال تماشای یک نمایش در تئاتر «فورد» شهر واشنگتن مورد سوء قصد قرار گرفت و کمی بعد جان باخت. این ترور در واقع به وسیله یک گروه سیاسی ده نفره انجام گرفت که قاتل کشته شد، ۴ نفر از آنها اعدام و ۴ نفر به زندان محکوم شدند و یک نفر نیز موفق به فرار شد. آنها اعتراف کردند که قصد داشتند وزیر خارجه و معاون رئیس جمهور را هم ترور کنند که موفق نشده بودند.

روستای تورپستی!

از جمله روستاهای رویایی و تورپستی، پناهگاه حیات وحش، هم چنین دارای گونه‌های جانوری و گیاهی روستای «دشت» در فاصله ۲۷ کیلومتری جاجرم (خراسان) است. وجود آثار تاریخی با ارزش چون «قزلقلعه» و سردابه‌های زیبا، ارتفاعات پر آب و درختان جنگلی چشمه و گلزار یکی از ویژگی‌های گردشگری آن به شمار می‌رود. پوشش جنگلی اطراف روستا، رودخانه دایی و سردابه‌های دشت، تپه کلاته حسن از جاذبه‌های طبیعی آن است.

ریاست جمهوری نشسته‌ای؟ چرا اقتصاد مملکت ورشکسته شده است؟ یا چرا ثروت‌های مردم را چپاول می‌کنید و یا اجازه‌ی چپاول می‌دهید؟ مرا به عنوان حرف سیاسی زدن در مکنه می‌گذارید؟

ورزشی و سیاستمداران!

اما به جاترین سخن حجازی وقتی است که می‌گوید: مگر بی غیرتم که نسبت به مشکلات مردم کشورم بی تفاوت باشم! و ادامه می‌دهد که: «در ضمن چند سالی است که سیاستمداران وارد عرصه‌ی ورزش شده‌اند و برای گرفتن پست و مقام سر و دست می‌شکنند و حال می‌بینید که چه بر سر ورزش ما آمده است. چطور دخالت آنها در ورزش عیب نیست اما صحبت از مشکلات جامعه از یک چهره‌ی ورزشی که خود از جنس مردم است و سال‌ها در کنار آنها با عشق زندگی کرده، ایراد دارد؟»

و من به این گفته اضافه می‌کنم که: چطور یک ملای کم‌سواد، یک امام جمعه‌ی بی خبر از دنیای امروز، یک حجت الاسلام و آیت الله که کمترین اطلاعی و اعتنایی نسبت به مشکلات مردم ندارد، و یک قدم به نفع مردمان برداشته و جز سرشکستگی چیزی برای مردم ما نداشته - و نهایت دانش و دانسته هایش معادل محتوای رساله‌ای است که تنها در چارچوب یک مذهب خاص کاربرد و معنا دارد - حق دارد که در قرن بیست و یکم، نه تنها از سیاست بگوید بلکه، بدون آن که ذره‌ای تخصص و آشنایی به امور سیاست و اقتصاد و فرهنگ و جامعه، داشته باشد، در نقش سیاستمدار و وزیر و وکیل و نماینده‌ی مجلس و رهبر، جان و زندگی و بود و نبود هفتاد میلیون انسان را به بازی بگیرد اما یک ورزشکار تحصیل کرده و امروزی که در میدان‌های جهانی برای مردم اش افتخار و سربلندی آورده و لباس ملی بر تن دارد، و به قول خودش از جنس مردم است، نمی‌تواند از سیاست بگوید؟

صدای آمریکا رفتن، با توجه به شرایط کشور، به سوالاتی که مرتبط با سیاست بود، به شکلی جواب دادم که بهتر است بگویم سکوت کردم... حال که در داخل مملکت خودم از درد و مشکلات جامعه صحبت می‌کنم، می‌گویند که: حجازی دشمن کشور است! حجازی سکوت کند تا از حرف هایش تبلیغات سیاسی نشود. در کشوری که می‌گویند آزادی بیان است، در کشوری که می‌گویند انتقاد پذیر هستیم، نباید از حرف‌های من ناراحت شوند؟! «پس چرا رای بدهم؟»

به راستی، منهای کارگزاران حکومت استبدادی که کارشان بستن دهان مردمان با این گونه تهدیدهاست، آیا آن جماعت ناآگاه و آموزش ندیده‌ی ترسیده‌ای که شبیه همین سخنان را به کسانی چون ناصر حجازی می‌گویند، هرگز از خود پرسیده‌اند که اگر قرار باشد فردی به کار سیاست نداشته باشم برای چه باید برو و رای بدهد؟

مگر رای دادن یک رفتار سیاسی نیست؟

- چرا هر چند سال یکبار او با تشویق و تهدید و التماس و فریب به پای صندوق‌های رای می‌خوانند؟

- چرا اگر رای ندهد و شناسنامه‌اش مهر نخورد ممنوع الخروج می‌شود!

کاری مناسب توانایی و دانش خود را نمی‌تواند بگیرد! جیره‌ی غذایی‌اش حذف می‌شود، به دانشگاه راهش نمی‌دهند و غیره؟

چرا تا لحظه‌ی رای دادن عزیزم و مورد تشویق قرار می‌گیرم اما، از فردای روز رای گیری، اگر فقط بگویم «چرا رای مرا دور انداختید و به جای (فلانی) چرا (بهمانی) را از صندوق درآوردید؟»

او را به عنوان فردی سیاسی کار مخالف خوان به زندان می‌اندازند و شکنجه می‌کنند.

یا اگر بگویم: ای آقای که به تورای داده‌ام، یا به تو رای نداده‌ام اما تو به رای دیگران بر صندلی

گرفته است - مشکلی برای ما بوجود نمی‌آید اما اگر بگویم که محمود احمدی نژاد، و یا رییس سازمان میراث فرهنگی، به دلیل بی لیاقتی یا به دلایل مالی، فلان منطقه را تخریب کرده روزنامه‌هایشان می‌نویسند که: «طرف منافع سیاسی خود را پشت حرف فرهنگی زدن پنهان کرده است»؟! «طرف منافع

و یا اگر برای زندانیان سیاسی بیانیه همدردی و حمایت پرکنیم، یا از حقوق ضایع شده‌ی کارگران یا معلمین بگویم، بلافاصله می‌شنویم که: «او به دروغ می‌گوید کار حقوق بشر می‌کند، کار او سیاسی است»؛ و چنان این «سیاسی است» را ادا می‌کنند که گویی طرف جنایتی مرتکب شده است.

در واقع هنوز بسیاری نمی‌دانند یا به عمد خود را به نادانی می‌زنند و مخالفت با دیکتاتوری، یا آزادی خواهی، حق طلبی، عدالت خواهی، و بالاخره خواستاری آزادی بیان را، که از حقوق ساده و روزمره‌ی زندگی اجتماعی هر انسانی است، را با «سیاستکاری»، یا «سیاستمداری» یکی می‌کنند.

اگرچه سیاستکاری و یا سیاستمداری نیز به خودی خود ناشایست و زشت نیست و برخلاف سرزمین ماکه از بس آدم نابلد و خائن و سودجو و آزادی کش و انسان ستیز بر جایگاه سیاستمداران نشسته‌اند این غلط مصطلح در زبان‌ها می‌گردد که: «سیاست پدر و مادر ندارد»، در یک جامعه‌ی پیشرفته، سیاستمداری و سیاستکاری اموری تخصصی و بسیار قابل احترام و تحسین اندو، سیاست‌شان هم پدر دارد و هم مادر. یعنی برآمده از تخصص و کارایی و عشق به مردم است.

سیاست یا طرح مشکلات؟

ماجرای ناصر حجازی و حمله‌های کلامی نسبت به وی نیز از همین بستر برمی‌آید. خبرنگاری که با ناصر حجازی گفتگو کرده، درست دست روی همین مشکل جامعه‌ی ما گذاشته و می‌پرسد: «عده‌ای معتقدند که شما از آنجایی که چهره ورزشی هستید، نبایستی وارد سیاست شوید تا رسانه‌های غربی از شهرت و محبوبیت تان تبلیغات سیاسی نکنند. نظر شما چیست؟»

ناصر حجازی می‌گویند: «مگر من حرف سیاسی زدم؟ دیدگاه خودم را نسبت به مشکلات اقتصادی و اجتماعی کشور بیان کردم. همه ناصر حجازی را می‌شناسند، به هیچ حزب، گروه و تشکیلاتی وابسته نبوده و نیستم!»

حجازی، در همان جمله‌ی اول پاسخ خود، (و البته به اجبار) حرف‌اش را با سپری دفاعی شروع می‌کند: «مگر من حرف سیاسی زدم؟» در حالی که علاوه بر این واقعیت که حرف سیاسی زدن حق پایه‌ای و اساسی هر شهروندی است، او می‌تواند که نسبت به شیوه‌های اداره‌ی سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی هر فرد مسئولی (از رهبر گرفته تا رییس کوچکترین اداره) انتقاد یا اعتراض کند و این به هیچ‌وجه به معنای «وارد کار سیاسی» شدن نیست.

حجازی ادامه می‌دهد که: «زمانی که به برنامه‌ی



شیوع بیماری
«ماسیاسی نیستیم»!
ترس از دیکتاتور
و فرار از وظیفه اجتماعی
و مردمی است!



اما در این میان معلوم نیست آیا فلج کردن صنایع و کشاورزی پیشرفته کشور، اخم کردن به مردم نیست؟ صدور مجوزهای غظیم واردات فرآورده‌های صنعتی و کالاهای خارجی با توقف و تعطیل کارخانه‌های داخلی (که به غیر از خرید میلیارد‌ها دلار گندم) حتی به واردات انواع میوه‌ها هم کشیده شده، اخم به مردم نیست؟!

گرانی مایحتاج عمومی و گاز و برق و اجاره بها، که سیاه بهار سنگینی را به مردم تحمیل کرده است – اخم کردن به مردم و روی ترش نشان دادن به خلاق ایرانی نیست؟

آن هم در همان حالی که آقای خامنه‌ای این نصایح می‌فرمایند که نبایستی «القای تنش و درگیری در جامعه» باشد که «روحیه بسیار خوب مردم و آرامش و امنیت آنها خدشه دار شود. آیا همین دری وری‌ها جزو اخم کردن به مردم نیست؟

به گلوله بستن صدها زندانی، فحاشی ناموسی و کتک زدن و زجر و شکنجه فعالان سیاسی در زندان کرج – که مسلم موجب ناراحتی خانواده‌های آنان و بالاخره انعکاس تلخ این واقعه – آیا اخم کردن به مردمی نیست که دل‌واپس عزیزان خود در زندان‌ها هستند؟

مدت هاست که ده‌ها هزار کارگر در سراسر ایران، برای حقوق معوقه خود دست به اعتصاب، اعتراض و تحصن زده‌اند. چرا جای دور می‌رویم بیش از ۸۰۰ نفر از کارکنان کارخانه ایران تایر از صبح روز یکشنبه آن هفته تا حدود یک بعد از ظهر در مقابل دفتر شکایات ریاست جمهوری اقدام به

کردن که بایستی «قدر این نعمت» را بدانیم (یعنی همان «دلارهای نفتی» که در مکان‌های متفاوتی تلنبار کرده‌اند)!

«رهبر معظم» در همین حال «تذکر ملیحی» نیز بابت اوقات تلخی «رییس جمهور» – که از آفتابه داری نهاد رهبری به این مقام منصوب شده است – به او دادند. آن هم بدون توجه به **اخم‌های باستانی و «عنق منکسره»** خمینی کبیرو اخم و تخم‌های متعدد بنیانگذار نظام اسلامی در ایران» به مردم و سایرین – نصیحت فرمودند که: **به عنوان اختلاف نظر نباید جلوی مردم اخم کرد!**

اما دست به نقد از «اخم ملیح» به احمدی نژاد می‌گیریم و جان کلام، فرمایشات «آقا» است که مصداق آن بیت معروف شاعر را دارد که: **خفته بیدار کردن آسان است / مرده و غافل هر دو یک سان است /**

در واقع سید علی آقا اگر به عنوان رهبر حکومت مصداق بارز «مرده سیاسی» نباشد به طور مسلم یک رهبر پرت و عوضی ست که حتی بی تفاوتی به منافع مردم و سرنوشت کشور هم نمی‌تواند موجب این همه «غفلت» شود که بیشتر شباهت به «بلاغت» و خود گول زدن و تحجر و تخرخر دارد. آقای خامنه‌ای «اخم کردن» به مردم را (در حدود تمارض چند روزه محمود احمدی نژاد رییس جمهور انتصابی خود می‌داند) که «حکم حکومتی» رهبر را در مورد ابقای یک وزیر بی عرضه و مستعفی و برکنار شده، نپذیرفته است!

عمومی این دیدار هم افاقه نکرد تا جایی که جماعت دم گرفتند: **باز به! باز به!**

ولی شرط و شروطهای همان «ملیجک» – که بنده شما دستش می‌انداختیم – نشان از خبرهای دیگری می‌دهد که فعلاً به حساب حرف پیشکی مایه شیشکی! می‌گذاریم برای بعد ... به قول معروف: گاو ما شیر نمی‌ده، ماشاالله به شاشش!

اما در این میانه «حضرت رهبر معظم» طبق معمول فرصتی پیدا کرد و جمعی را خبر کردند و یک مشت «آدم سالن پر کن» را توی «حسینیه نهاد رهبری» ریختند و رهبر برای آنها مرتکب نطق و یطق شدند!

آقا سید علی در سخنان همیشه حکیمانه‌ای که در اولین سخنرانی مثل «توپ شربل» شلیک کردند خاطر خطیر خود را با «ابراز رضایت از وضع ملت و مملکت» ابراز داشتند و به سبک التفاتات! ناصرالدین شاه می‌افزودند: «روحیه مردم بسیار خوب و مستحکم» است (البته در مرغوبیت سنگ پای روی خودشان می‌فرمودند)!

به همین سبک و سیاق تو بگو ساده لوحانه گفتند: «آرامش موجود در جامعه را محکم و حرکت مردم به سوی آرمان هایشان را آگاهانه مشاهده کرده‌اند»!

در این میان یکبار دیگر نیز قصد آن کرد که سر خدا را هم کلاه بگذارد و تمام این زجر و مصیبت و گرانی زمینی و خاک و خل و خاشاک هوایی را «موهبت الهی» نامید و در نهایت سرتخی آن را «لطف و عنایت قدرت خداوند» خواند و تأکید

می‌گفتند: زنیکه خیلی خوش پرو پاچه است، روی پله‌های خزینه هم می‌نشیند! (نوعی عرضه جنس برای تماشا و پسندیدن خلاق!) اما هفته گذشته «عروس تعریقی» حکومت «آبله» هم در آورد و خانه نشین شد یعنی این که از نامهربانی حضرت رهبر - که وزیر رد کرده او را دوباره سر جای اولش برگردانده بود - «دلخور» شد و گفت: **قهر! قهر! تا روز قیامت!** و توی خانه اش تمرکید و زانوی غم در آغوش گرفت با دوسه تا دستمال قابلمه آشپزخانه (به جای جعبه دستمال کاغذی) به انتظار نشست که «رهبر معظم» کی در بزند! در را با لنگر بزند و به سراغ او بیاید و با آشتی کنان به «نهاد ریاست جمهوری» برگردند.

هر چه باشد ایشان همکار او در چاقوکشی و عریده کشی هنگام ظهور حضرت امام زمان است که محمود احمدی نژاد در رُل «شعیب بن صالح» – که معلوم نیست اصل و نسب نامبرده مربوط به کدام جهنم دره عربی است – با آقا سیدعلی خامنه خراسانی همان «سیدخراسانی» مشارکت دارد!

چنان که مسبوقید کار این قهر از دوسه روز و یک هفته هم گذشت. در این مدت چند نفر از سوی رهبر به سراغ او رفتند ولی «ملیجک رهبری» شانه بالا انداخت که: **نمیام که نمیام!**

حتی رییس مجلس خبرگان حضرت فرماندهی کل «مهدوی کنی» را روی یک ارابه چرخ دستی نشانند و به همراه رییس مجلس اسلامی، در منزل ایشان فرود آمدند ولی برخلاف تعجب



حکومت‌های خاورمیانه راهی جز کینه و خشونت برای مردم باقی نگذاشته‌اند



علیرضا میبیدی

انقباض

نه!

عشق دیگر مرهم این زخم نیست

بار و بر

جز خوشه‌های خشم نیست

آزمودم

جز جنون

در قبضه این فاتح بد مست نیست

خشم باید!

تا که گرگی‌ها کنی

کینه باید!

تا پلنگی‌ها کنی

خشم باید

تا بفهمی آب را

حال ماهی‌های در قلاب را

ضجه هاشان در ته تالاب را

کینه باید

تا ببینی ریشه را

جای زخمی که‌نه در این بیشه را

بشنوی صیاد بد اندیشه را

ما همان صیدیم

کآن تالاب داشت

جان به جانان داد و

«دل» آنجا گذاشت:

گرگ سان بر تخته سنگی

در گُنامان پلنگی

شانه را داده

به قنداق تفنگی

اسلامی شیعه ۱۴ امامی هستند!

از حضرت اجل سعدی به یاد داشته باشیم:

ریاست به دست کسانی خطاست

که از دستشان دستها بر خداست

مکافات مودی به مالش مکن

که بیخ اش برآورد باید ز بُن

مکن صبر بر عامل ظلم دوست

که از فربهی بیدش کند پوست

«پندار»

می‌دانند؟!

رهبر معظم مسلمانان کل فی الارض و

السموات! البته خواب نمی‌بیند. در احلام

رهبری و کیفوری نشئه تریاک هم نیست بلکه

دچار باد «نخوت» است و غافل!

نمایش احتمالی «قهر و آشتی» و یا: «حالاتوبزن و

من می‌رقصم»! پیشکش «رهبر معظم» و رئیس

جمهورش! مردم ما منتظر تشییع جنازه این

مرده سیاسی هم نیستند، بلکه در انتظار مرگ

حتمی رژیم و انحلال قطعی حکومت

به ماه — که هیچ! ۷ ماه می‌شود که حقوق نگرفته

است — آن هم در کشوری که ماه به ماه درآمد

نفتی اش چند میلیارد، چند میلیارد افزوده

می‌شود.

با این حال «رهبر تحمیلی به مردم ایران» چه

توقعی از مردم دارد که به دروغ ادعا می‌کند که

مردم «روحیه خوبی دارند»! و از سر غفلت دم از

«آرامش خاطر» مردم می‌زند. گزافه این که این

ذلت و بدبختی و نکبت را «نعمت خدا» هم

می‌داند و اصرار دارد که «مردم (قدر) این نعمت را

تجمع کردند و عز و چیز کردند که خود و خانواده

ایشان گرسنه‌اند!

آیا این کارگران آزاده از اخم و تخم مسوولین

مملکتی نیستند؟ که شعار می‌دادند: کار حقوق

زندگی، حق مسلم ماست! ما حقوق

می‌خواهیم، وعده نمی‌خواهیم! کارگر گرسنه،

۷ ماه حقوق نگرفته، بابا نان ندارد، چرا بابا نان

ندارد؟ مرگ بر ستمگر!

فریاد گرسنگی، بابایی که نمی‌تواند نان برای زن و

فرزندانش به خانه برود و به اجبار بیکار است. ماه



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

یادتان باشد!

«صادرات زن و دختر برای کار و کسب روسپیگری و قاچاق اطفال برای اعضای بدنشان بیش از دودوده است که در ایران ادامه دارد و موضوع تازه‌ای نیست.»

● قربانت کردم ما ملت ایران خیلی از این مسایل را فراموش می‌کنیم و بکهو می‌بینیم که هنوز پای علم آخوندها داریم سینه می‌زنیم!
باد عبغب نمره!
«این جناب «پهلون» که یک نمره

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

طوفان، لازم!

«عمرو موسی» دبیر کل اتحادیه عرب گفت: بادهای تغییر و انقلاب‌ها در جهان عرب به زودی به ایران هم می‌رسد.
— بادهای «تغییر» برای همان کشورها مناسب است و برای ریشه کنی رژیم در ایران، طوفان بفرستید!
فواید فرار!

طالبان اعلام کردند که ۵۰۰ نفر از اعضا و سرکردگان طالبان، با حفر تونل از زندان دولت افغانستان فرار کردند.

— بالاخره آمریکا و ناتو هم می‌خواهند دلیلی برای ماندن در آن کشور داشته باشند و مأموران افغانی هم برای دستگیری آن‌ها نیز بایستی حقوق ماهانه‌شان را دریافت کنند!

عنوان خون آشامی

آیت الله سید احمد خاتمی (امام جمعه تهران) گفت: برای حل مسأله حجاب باید خون ریخته شود!

مثل این که یارو می‌خواهد عنوان دراکولایی را از شیخ صادق خلخالی پس بگیرد؟!

است! وای که مانند اکثریت خاموش این سال‌ها، ساکت باشیم!

بیشتر بخوانید!

«بعضی اشعار شعرای معاصر چاپ شده شما واقعاً بی معنی (می‌بخشید) جفنگ است».

● آنقدر بخوانید تا به چشم و ذهنتان آشنا شود و جای جفنگیات را در حافظه شما بگیرد!

گپ و گفت:

۱ — «مطالب یک صفحه‌ای حتی نیم صفحه‌ای و کوتاه‌تر در مجله خیلی کم است».

— مطمئن هستیم اگر صفحات را پر از «خرده ریز» هم کنیم آن وقت عده‌ای دنبال داستان طویل امیر ارسلان توی صفحات مجله می‌گردند!

۲ — «یکی دو بار از شما تقاضا شده که از ترکیب «سلطنت طلب» در مورد هواداران پادشاهی و یا پادشاهی مشروطه خودداری کنید ولی باز تکرار می‌شود».

— مطمئن باشید که ما مثل مخالفان شاه و پهلوی‌ها از این ترکیب قصد «توهین» و «ناسزا» نداریم و اشاره به

قرص نان سنگک ۵۰۰ تومان شد.

— الحمدالله جای شکرش باقیه که نظام جمهوری اسلامی وعده امام مبنی بر «برق و آب و گاز و اتوبوس» رایگان را برای مردم عملی کرده است!

شاکی پرمدعا!

رییس ستاد حقوق بشر قوه قضاییه جمهوری اسلامی گفت: نروژ پناهگاه و مأمن مخالفان حکومت اسلامی شده و دولت نروژ باید با آن‌ها برخورد کند.

— قرار شده داداش ایشان شیخ صادق لاریجانی رییس قوه قضاییه به نروژ حمل شود تا ترتیب همه آن‌ها را بدهد!

چپو کردن!

محمد بهمنی رییس بانک مرکزی گفت: شمش‌های طلای ۱۲ کیلویی را که به حراج گذاشته شده، برخی‌ها با قیمت بیش از ۶۰۰ هزار تومان خریدند عده‌ای هم برای دو قطعه آن مبلغی بیش از یک میلیارد تومان پرداختند.

— بانک مرکزی برای جیب بری از همین «برخی»‌ها شمش‌های طلا را به حراج گذاشته است!

دانشگاه زنانه!

مدیرکل دفتر آموزشی وزارت علوم گفت: دانشگاه‌های تک جنسیتی (دخترانه) از استان‌های مذهبی شروع می‌شود.
— پریرو تاب مستوری ندارد، چو در بندی ز روزن سر برآرد!

یک جهت سیاسی و فکری است.

xxx

۳ — «این آقایان روشنفکران» که در اعتراضی به «حس خانگی آقایان موسوی و کروی» اعلامیه می‌دهند و به سازمان ملل نامه می‌نویسند چرا نیم نگاهی به هزاران زندانی سیاسی ندارند که سال‌هاست در سیاهچال‌های حکومت اسلامی هستند؟

— برای این بنده خداهای هم باز جای گله ندارد، پس فردا دیدید که برای هاشمی رفسنجانی و احمدی نژاد و مشایی هم اشک می‌ریزند!

xxx

۴ — «در مورد حضرت فاطمه زهرا و حضرت علی درست‌ترین حرفی که تا به حال گفته شده هفته گذشته در مجله شما خواندم و به دلم نشست».

— وقتی دین و مذهب «دکان» ریشوها و مداح‌ها نباشد و خرافات مذهبی دور ریخته شود بسیاری از «حقایق» بیشتر به دل می‌نشیند.

خارج از محدوده؟!

کی می‌روند؟

● «شماکه هر تغییری را در رژیم مردود

شیعه ۱۴ امامی!

حجت الاسلام سعیدی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران گفت: اختیارات رهبر و ولی فقیه از سوی امام زمان به او داده شد و به اندازه امام‌های معصوم است و تبعیت از رهبر هم به اندازه امامان معصوم واجب می‌باشد.

— یکباره اعلام کنید سید علی آقا امام چهاردهم و از ائمه اطهار است تا شیعیان آن قدر دنبال (واجبی) نگردند!

دستکاری بیت!

مهدی خزعلی (آقا زاده آیت الله خزعلی) گفت: روحانیت مرده است. جایز نیست جنازه‌اش معطل بگذارند و زودتر به خاک بسپارند.

— پیش از خاکسپاری این «روحانیت موجود» مردم بعضی «دستکاری»‌هایی در پیکر مبارکشان را لازم می‌دانند که باید انجام دهند؟!

کاسبی بانکی

بی بی سی گفت: خریداران سکه طلای ۴۰۷ هزار تومانی جلوی بانک‌ها همچنان صف کشیده‌اند.

— از قدیم می‌گفتند: یک مرید احمق از یک ده شش‌دانگ بیشتر می‌ارزد!

حج ممنوع!

رییس فراکسیون روحانیت مجلس گفت: علما باید جلوی زیارت حج

می‌دانید پس می‌فرمایید چه طوری این جماعت را می‌توان از منبر / تخت به زیر کشید!

— همانطور که «اومدند» مطمئن باشید که «رفتنی» هم خواهند بود.

آبروی اسلام!

● در این مدت سی سال رسانه‌های ایرانی خوب چهره‌گریه اسلام آخوندی را نشان داده‌اند واقعاً به جامعه فردای ایران خدمت کردند.

— از این بابت البته آخوندها هم هر چه از دستشان برمی‌آمد در بی آبرویی اسلام کوتاهی نکردند!

حرکت چهره‌های معروف!

● لابد هنرمندان و چهره‌های معروف هنری و سایرین خواننده و شنیده‌اند یک ورزشکار (ناصر حجازی) و یک هنرمند (عزت الله انتظامی) چگونه به صف مردمشان پیوستند. در اینجا هم «چهره‌های معروف» می‌توانند میان ایرانیان اثرگذار باشند!

عده‌ای آنها در این سی سال هر چه از دستشان برآمده کرده‌اند و البته حالا هم سکوت مطلق اشان جایز نیست ولی عده‌ای از آن‌ها «حالش» را ندارند!

ایرانیان را بگیرند، ریختن پول به جیب آل سعود حرام است.

— زائران خانه خدا بروند به زیارت مقبره مطهر امام و نهاد رهبری هم یک گواهینامه و یا لیسانس حج برایشان صادر کند!

چاه و چاهک!

آیت الله جوادی آملی گفت: نباید برای مطامع دنیا به چاه مکتب ایرانی بیفتیم.
— برای مطامع دنیا و جیره دنیوی توی چاهک نهاد رهبر افتادن واجب شرعی است!

حرامزاده‌های مسلح!

فرمانده سپاه پاسداران گفت: نیروی نظامی تحت امرش هر چه دارد از اسلام است نه ایران و مکتب ایرانی!

— بالاخره نیروی نظامی حرامزاده‌ها هم شناسایی شدند!

تحقیق حساب بانکی!

علی اصغر سیجانی کارگردان فیلم «ظهور نزدیک است» گفت: ۱۲ سال است درباره پدیده ظهور تحقیق کردم و به این نتیجه رسیدم که یاران امام زمان سید خراسانی و شعیب بن صالح، همان رهبر نظام و محمود احمدی نژاد هستند.

— البته تحقیق ۱۲ ساله، فقط چند ماهی بود که صدها میلیون تومان به حساب نامبرده ریخته شد!



دکتر اسماعیل خویی

آزادی من!

آزادی ی من تویی، تو: پا بست ام دار!
هشیاری ی من تویی: زخود مست ام دار!
چون سایه که هست، تا که ذاتی هم هست،
من هستم تا تو با منی: هست ام دار!

تن جوان!

بادی که تو را به گیسوان می‌گذرد!
خاکی که دوپای تو بر آن می‌گذرد!
آتش که شبان گرم کند خوابگاه ات!
آبی که بر آن تن جوان می‌گذرد!

کژی گفتار و کردار!

کژی توبه گفتار و به کردار، ای شیخ!
بود تو بود ادا و اطوار، ای شیخ!
میمون نشود به چهره شستن آدم:
بنشین و وضو بگیر صد بار، ای شیخ!

نماد شوم بیداد!

ای شیخ! نماد شوم بیدادی تو.
ایران را بر باد فنا دادی تو.
ای آب تو چون نان تواز مال کسان!
از پشت چگونه جانور زادی تو؟!

تنها هنر امام!

با تاج ات، عمامه، که بر سرداری،
وز پشم شتر عبا که در برداری،
تنها هنرت نماز خواندن باشد:
این را چه - امام جان! - به کشور داری؟!

خدا را کشتید!

دردید و چه دردی؟! که دوا را کشتید!
جرمید و چه جرمی؟! که جزا را کشتید؟!
ایران نه به تنها، که جهان در سوگ است:
ما هیچ، شما... شما خدا را کشتید!

ای وای وطن!

ما بیم وز غار و گور باز آمدگان.
یا بی سرو پایانی سرور شدگان.
ای وای وطن! که، در دگردیسی ی دین،
نازی صفتان شدند تا زی زدگان!

سرکوب و پاکوب!

فرماید شیخ: "زور و سرکوب خوش است!
ایران و جهان جمله در آشوب خوش است!"
من می‌گویم: "موسیقی ی خوب خوش است;
و آواز و شراب و رقص و پاکوب خوش است!"

ولی ی بدلی!

شیخاتو به ما امامی و ولی:
تو اصلی و هر ولی ی دیگر بدلی.
بیداد معاویه نهادی پس پشت،
تا باز بری مان به سوی عدل علی.

بند، اسلام!

لاسلام تو بنده ی خدا را بند ست:
هر بنده به داده ی خدا خرسند است.
خرسند چنان کز او پذیرد به سپاس
ورخود عسلش حنظل و عطرش کند است.

این چه خداست؟!

هر داده ی او به مومن از جنس بلاست.
تنگامه ی اوطهارت شاه و گداست.
سنجشکده ی طهارت اش حوض و خلاست.
از بهر خدا، به ما بگو این چه خداست؟!
ژانویه ۲۰۱۱ - «بیدرکجای» لندن

دکتر شاهین فاطمی
استاد دانشگاه - تحلیل‌گر مسائل سیاسی

رویارویی با اسلام مهاجم!



مشکل اساسی عدم همخوانی اصول جامعه آزاد و دموکراتیک با مبانی حکومت مذهبی است!

تضمین نشود در این صورت حقوق سیاسی تمام شهروندان تامین نشده است. به عبارت آخر انتخابات آزاد در هر شرایطی لزوماً منتج به آزادی و دموکراسی نمی‌شود.

به هر نحوی که به این مسأله بپردازیم مشکل اساسی عدم همخوانی اصول جامعه آزاد و دموکراتیک با مبانی حکومت مذهبی است. پس چگونه کشورهای غربی توانستند هم آزادی مذهب را رعایت کنند و هم در دموکراسی زندگی کنند؟ پاسخ این سؤال را باید در تفاوت تاریخی اسلام با مسیحیت جستجو کرد.

در مسیحیت پایه و مبنای جدایی مبنای الهی و امور دنیوی روشن است. تاریخ مذهب مسیح هم نمودار همین واقعیت است زیرا مذهب مسیحیت آسان به موفقیت نرسید. برای بقای خود تلاش فراوان کرد تا سرانجام توانست مورد قبول مردم و امپراطورهای روم قرار گیرد. تاریخ گسترش هر مذهبی سامان بخش تحول آن مذهب است. اسلام هرگز نیازمند هیچگونه سازش و تسامح با مدعیانش نبود. صد سال اول اسلام سرشار است از پیروزی بعد از پیروزی و نیازی به تسامح و سازش با دشمن وجود نداشت. زمانی که در دنیای امروز مردم از دوران طلایی اسلام سخن می‌گویند دقیقاً توجه شان معطوف به همان روزگار است که در دورانی کمتر از یکصد سال اسلام توانست بخش بزرگی از جهان امروز از چین تا هند و از شمال آفریقا تا مناطقی از اروپا را تحت سلطه خود در آورد و امپراطوری اسلامی را به زور شمشیر و مستقر کند. احتمالاً این سابقه تاریخی می‌تواند یکی از دلایل عدم تحمل و تسامح اسلام‌پست‌ها با غیر مسلمانان و دگراندیشان باشد.

«آن چه امروز مطرح است رویارویی تعصب مذهبی با دنیای غرب است.

اگر قبول کنیم که آنچه به عنوان عقلانیت مورد قبول جوامع امروزی است در برابر تعصب مذهبی رنگ می‌بازد چگونه می‌توان نگران آینده بشریت نبود. سرانجام از نظرگاه تاریخی تنها سه امکان در این رویارویی دنیای غرب با اسلام مهاجم قابل تصور است.

یکی از گزینه‌ها این است که کشورهایی که حکومت اسلامی را انتخاب می‌کنند، عقب نشینی کنند و سایر نقاط دنیا را نادیده گرفته مانند کره شمالی «بهشت موعود» را بر روی زمین تقدیم پیروان خود کنند.

دومین راه این است که به شیوه بن لادن و مؤتلفان او در برابر غرب وارد جنگ و نزاع شوند که در چنین حالتی جهنم بر روی زمین به واقعیت خواهد پیوست، زیرا مشکل به نظر می‌رسد که کشورهای غربی تسلیم امیال و تمایلات منادیان دین مبین شده، به اسلام بگروند.

راه حل سوم نوعی همزیستی مسالمت آمیز میان دولتهای معتدل در کشورهای اسلامی و جوامع غربی است. با انتخابات آزاد در کشورهای اسلامی مشکل می‌توان تصور کرد که در اکثر کشورهای اسلامی چنین حکومت‌هایی انتخاب شوند. از اینرو برنارد لوئیس معتقد است که تنها در چهارچوب حکومت‌های نیمه آزاد نیمه سکولار از نوع آنچه در ترکیه و ایران در دوران کمال آتاتورک و رضا شاه ایجاد شده بود شاید بتوان در دراز مدت اسلام و مدرنیته را آشتی داد.

از سوی دیگر اگر قرار است در حیطه زندگی اجتماعی آزادی‌های ابتدائی برای شهروندان



«بیژن» از شاهنامه رفت!



هادی خرسندی - نویسنده و طنزپرداز

او رستم خود بود و بوی خوش آراستگی می‌داد!

لباس‌های بیژن پزمیدهند! رنگ مورد علاقه اش زرد بود. یک کت زرد گرانقیمت به من هدیه داد و گفت: برو پیش و پزیده! مردم کنار پیاده رو جمع شده بودند اتومبیل زرد رنگش را تماشا میکردند. بیژن گفت: بنشین یک دوری با هم بنشینم! گفتم: نمیشد! مردم خیال میکنند مرا بلند کرده‌ای! گفت: خوش به حال من! بعد سوئیچ را داد گفت خودت تنها برو! گفتم: نه، سر چهارراه بعدی پلیس میگیرم که باید این را رد دیده باشی! گفت: منشی‌ام مینشیند کنار تو. گفتم: همین مانده که به جرم آدم دزدیهم دستگیر میکنند!

«نام شاهنامه‌ای «بیژن» بر بلندای برج‌های تبلیغاتی دروازه‌ی شهرهای بزرگ آمریکا، رهگذران ایرانی را مژده میداد که بیژن دیگر هیچ جا در ته چاه نیست! او خود رستم خود بود رهگذران غیرایرانی در نامش بوی خوش آراستگی مییافتند: عطر بیژن، پوشاک بیژن! برخلاف اغلب بیزینس داران، هرگز از کسادی و رکود نمی‌نالید. همواره از رونق کارش، موفقیت هایش و مشتری هایش، در میان سران کشورها و شاهزادگان و رئیس جمهورها حرف میزد، اما نه با لحنی که پز بدهد، بلکه طوری میگفت که آنها دارند با



این نوع اسلام کار کیست و ساخته کدام دولت خارجی؟!

در نظام گذشته در سه دانشکده درس خواندم و لیسانس گرفتم بدون این که یک تومان بابت شهریه پرداخت کرده باشم!

البرز، دوستی داشتم به نام «فریدون» که از ۲۴ ساعت شبانه روز اقلأ شانزده یا هفده ساعتش را با هم بودیم. هر دو نفر در خانه یکدیگر فرزند خوانده بودیم و در تمام این مدت ختی یک بار از من نپرسیدند که چه دینی داری و چه ایمانی؟!

آن روزگاران نعمت و امنیت و آسایش و عشق و محبت را با امروز مقایسه می‌کنم که سخن از «عدالت» و رأفت اسلامی نعمت‌های الهی می‌رود؛ اما هر چند ساعت، منصور حلاجی را بردار می‌کشند و اندام بی‌چانش را به دست باد می‌سپارند. هر روز جوانی دلخسته و شکنجه شده را از دختر و پسر می‌آزارند و در شکنجه‌گاه می‌کشند و داغش را به دل عزیزانش می‌گذارند.

و بهانه‌ها «اسلام» است، اسلام نابی که سنی‌ها را دسته دسته به پندار خویش به جهنم می‌فرستد و شیعیان بی‌گناه و تقصیر به دار می‌کشد تا روانه بهشت شوند! و نمی‌دانم این نوع اسلام کار کیست؟ ساخته چین (مثل کلیدهای پلاستیکی بهشت در جنگ با عراق؟! یا آلمان یا آمریکا و یا کدام کشور صنعتی دیگر...؟)

خوب تحصیل کند، چقدر باید بپردازد؟ و سه دانشکده پیش کششان! و به جرأت می‌گویم که نه در دبستان یا دبیرستان و نه هیچ‌کدام از دانشکده‌ها، حتی یک بار مسوؤلان از من نپرسیدند «مذهب چیست؟» و اگر هم‌کلاسی، دوستی از آیینم می‌پرسید از گفتن حقیقت ابایی نداشتیم. یادم می‌آید در تمام شش ساله دبیرستان

به خاطر می‌آورم که در کشور آباد و سکولار «پهلوی‌ها» من در سه دانشکده مختلف درس خواندم و لیسانس گرفتم بدون آن که یک دینار یا یک تومان بابت شهریه یا به هر عنوانی پرداخته باشم و با خودم می‌گویم در این بزرگترین و ثروتمندترین و آزادترین و پیشرفته‌ترین کشور دنیا یعنی همین ایالات متحده آمریکا کسی بخواهد در یک دانشکده

«به یاد می‌آورم روزهای خردسالی ام را که شاد و سرزنده در دبستان‌ها طی کردم و مقایسه می‌کنم این مدارس مدرن را با آن معلمان محترم و دلسوز در برابر مکتب‌خانه‌ای که فقط یک روز به آنجا رفتم. با آن چوب دراز مکتب داری بی‌سواد و بی‌شعور خالی از مهر و محبت انسانی که گویی فقط برای کنگ زدن و زجر و دادن بچه‌ها و توهین به آنان آفریده شده بود!

وضع «آقا» رقت انگیزه شده است!

دعواها واقعی است و هیچ طراح هوشمندی در حاکمیت نیست و هیچ بازیگران قابلی!



بابک داد

نویسنده و تحلیلگر سیاسی

هست. دعوا واقعی است. دعوای همیشگی بین «خواجه» و «غلام خانه زاد». گاهی در این دعواها غلام خانه زاد، سر خواجه را در خزینه و حمام زیر آب می‌کند و به جایش بر تخت می‌نشیند. و گاهی خواجه، پیشدستی می‌کند و غلام را چیز خور می‌کند و آن «نمک به حرام» را با مرگ موش می‌کشد. این میان، همه «خانه زادان» و نوکران از فرمانده کل سپاه و رئیس بسیج و رئیس مجلس و مداحان و امامان جمعه، همگی به دنبال پیدا کردن «کفه سنگین» این ترازو هستند. آنها فعلا «خواجه» را حمایت می‌کنند، ولی هیچ‌کدام راه را بر «غلام بچه‌ی زیرک» نمی‌بندند، شاید روزگار بر مراد او گشت و او غلبه کرد و کلیددار دولتسرا شد! خانه زادان و نوکران باید روی اسب برنده شرط بندی کنند، وگرنه قربانیان بعدی این دعوا خواهند بود.

همین. رسم تاریخ، خلاصه گویی تمام رخدادهایی است که ملتهای لحظه لحظه اش را با عذاب و پامردی و انتظار سپری می‌کنند. آقای خامنه‌ای شاید بارها کابوس آن نیم خط تاریخ را دیده بود که مدام از توهم دشمن می‌گفت ولی حالا در بیداری، آن کابوس هولناک را تجربه می‌کند! بزرگترین دشمن او، خودش بود و هست. برخی می‌گویند دعوای احمدی نژاد با خامنه‌ای، ساختگی و «جنگ زرگری» است. من هیچ «کیمیگری» را در میان حاکمان ایران نمی‌شناسم که بتواند چنین جنگ زرگری را طراحی کند و ترتیب بدهد. و بدتر از آن، هیچ «بازیگر قابلی» را نمی‌شناسم که چنین دقیق نقش خود را ایفا کند. یعنی در تیم حاکمیتی جمهوری اسلامی، نه دنبال چنان طراح هوشمندی باید گشت و نه دنبال بازیگرانی چنین قابل و مستعد. که اگر اینها هنر طراحی بازی و بازیگری هوشمندانه را می‌دانستند، وضعیتشان این نبود که اکنون

«وقتی «آقا» در سخنرانی عمومی اش «سه بار» خود را «حقیر» می‌خواند و پشت نقاب دروغین تواضع ساختگی سنگر می‌گیرد و عاجزانه می‌گوید: «من با «حقارت» اعلام می‌کنم...» باید فهمید او صدای شکسته شدن نردبام زیر پایش را به درستی شنیده است. باید دانست کار او دیگر از کابوسهای شبانه گذشته است و مقام معظم رهبری حالا در «بیداری» هم کابوس می‌بیند. کابوسی که هرگز تصور نمی‌کرد به این سرعت تعبیر شود.

حقیقت این است که آیت الله خامنه‌ای و جمهوری اسلامی سقوط کرده است. و ما چون در «متن» حادثه ایم و روند این سقوط را به قول سینمایی‌ها «فریم به فریم» و لحظه به لحظه دنبال می‌کنیم، از سرعت شگفت انگیزش بی‌خبریم. اما تاریخ این «فریم»ها را با سرعت واقعی می‌بیند و عاقبت فقط در یک نیم خط خواهد نوشت: «خامنه‌ای مدت کوتاهی بعد از کودتای انتخاباتی سال ۸۸ سرنگون شد!»



اسماعیل نوری علا

نواوری‌های زمانه

از نظر من، هر تغییر مهم فن آورانه نه تنها موجب پیدایش دگرگونی‌هایی در حوزه‌ی زندگی روزمره می‌شود بلکه رفته رفته تأثیر خود را بر حوزه‌هایی که ممکن است بطور بلافاصله با آن نواوری مرتبط نباشند نیز می‌گذارد، در نتیجه، در یک روند

تدریجی، کل زندگی آدمی را دگرگون می‌سازد و ما و زندگی مان دیگر نه آنی خواهد بود که پیش از شکل بستن آن نواوری فن آورانه بوده و نه ما می‌توانیم به آن صورت پیشین برگردیم.

امروز هم ما در بطن نواوری‌های فن مدارانه‌ی جدیدی قرار داریم که، لامحاله، هم ما و هم جهان ما را بصورتی بنیادین تغییر خواهند داد و تعاریف و برداشت‌های ما از مفاهیمی چون «حاکمیت، قانونیت، استقلال، آزادی» و بسیاری دیگر را دگرگون خواهند ساخت. برآستی که، در همین دو دهه‌ی اخیر، ظهور اینترنت، ساخته شدن وسائل نقلیه‌ی سریع، ماهواره ها، و ماشین‌های قدرتمند جنگی جهان ما را به همان «دهکده»ی کوچک جهانی که «مارشال مک لوهان» می‌گفت تبدیل کرده و شرایطی را بر آن تحمیل نموده که دیگر نمی‌توان از دست‌شان بجائی گریخت.

و این همان روند جهانی شدنی است که، بنظر من، از هزاران سال پیش، با همان کشف آتش و اختراع چرخ و رام کردن اسب و ساختن پارو و بادبان آغاز شده و اکنون به اوج خود رسیده است.

هدف‌های قبیله‌ای!

از یک نمونه‌ی اولیه آغاز کنم. جوامع ابتدائی بشری هر یک جغرافیای کوچکی داشته‌اند که طول و عرض اش را شرایط اقلیمی و توان حرکت آدمیان تعیین می‌کرده‌اند. حال فکر کنیم که در یکی از این جوامع «چرخ» اختراع می‌شود و وقتی دو یا چند چرخ بهم بسته شدند وسیله‌ی نقلیه‌ای ابتدائی بوجود می‌آید.

حال چشم بر هم بگذاریم و وضع آن قبیله را در ارتباط با این اختراع فن آورانه مجسم کنیم. حداقل اینکه توان حرکت افرادی که می‌توانند بر آن اربابه‌ی اولیه بنشینند و حرکت کنند (منتزع از اینکه آن وسیله‌ی نقلیه را آدمیانی برگزیده و قوی می‌کشند یا، بقول شاعر، گاو نر) چندین برابر می‌شود و همین امر موجب فراخ شدن جغرافیای قبیله می‌گردد.

آنگاه، فراخ شدن جغرافیا به معنای آن خواهد بود که افراد متحرک قبیله به جغرافیا (ها) ی قبایل دیگر نزدیک و یا حتی به آن‌ها وارد شوند. همین واقعیت گریزناپذیر می‌تواند، از یکسو، هوس دست اندازی به مایملک قبایل دیگر را در افراد قبیله‌ی صاحب چرخ برافروزد و، از سوی دیگر، موجب شود که قبایل دیگر نیز در برابر این میهمانان ناخوانده واکنشی تدافعی نشان دهند.

می‌تواند جنگ درگیرد و عده‌ی زیادی کشته شوند، خود این جنگ برآمده از آن نواوری می‌تواند موجب تقسیم‌کار جدید در قبایل شود. مردان قوی از کار روزانه معاف و خورد و خوراک شان تأمین شود تا اسلحه به دست گیرند و در راه تجاوز به قبایل دیگر و یاد راه تدافع در مقابل تجاوز بجنگ بپردازند.

در پایان هم جنگ با هر نتیجه‌ای که به پایان رسد قبیله نه آن خواهد شد که بود. مثلاً، و به احتمال زیاد جنگجویانی که مزه‌ی کار نکردن و در مقابل جنگیدن تأمین شدن زندگی شان را چشیده‌اند، در زمان صلح نیز دیگر تن بکار نخواهند داد و اسلحه شان را به روی خودی‌ها خواهند گرفت. پس مراکز قدرت جدیدی بوجود می‌آیند و تمهیداتی برای موروثی شدن قدرت در



وقتی «روند جهانی سازی» بر باد فنا خواهد رفت!

چقدر کودکانه است که سر دمداران رژیم می‌خواهند که با ابزار جهان سازی به نفع خرافات خود استفاده کنند!

نظر گرفته می‌شود. اینها که گفتم از نخستین درس‌های تفهیم اصول جامعه‌شناسی است.

نواوری و چپاول!

مهاجرت‌های سریع آریائی‌ها به چهار گوشه جهان مسکون را همین فن آوری‌ها تسهیل کردند. همین تسهیلات راه را بر پیدایش امپراتوری‌ها گشودند و پدیده‌هایی همچون برده‌داری و استثمار را در مقیاس‌های گسترده موجب شدند. استعمار نیز قدم بعدی در کوچک شدن جهان مسکون بود. کشف قاره‌ی آمریکا، دور زدن دماغه‌ی امید در افریقا، چپاول ثروت مردم آسیا و آفریقا همه بخاطر همین نواوری‌ها ممکن شد.

اختراع ماشین چاپ به گسترش عصر روشنگری کمک کرده است و اختراع ماشین بخار عصر استعمار و انقلاب صنعتی را با خود آورده. در این روند در مناسبت اجتماعی نیز تغییراتی ژرف رخ داده و نگاه به ساختار و منشاء قدرت عوض شده است. و عاقبت جهان پا به دوران مدرن نهاده؛ دورانی که عصر حاکمیت ملت‌ها، عصر دموکراسی، عصر و آزادی‌هایی است که منجر به تدوین حقوق بشر شده‌اند. و اکنون ما با پرده‌ی تازه‌ای از همان روند جهانی شدن روبروئیم که به تأسی از آن فاصله‌ها در مکان و زمان از همیشه کمتر شده‌اند.

حال باید از خود پرسید که اگر اختراع چرخ می‌توانسته چنان اثرات شگرفی در ساختار جامعه و آگاهی و اندیشه‌ی انسان داشته باشد اختراعات همین بیست ساله‌ی اخیر چگونه اثری بر ما و جهان ما خواهند گذاشت؟

پرتاب به سفینه‌ای دیگر!

من از خود می‌پرسم که آیا من کنونی شباهتی با آدمی دارم که به هنگام تولد من در کشور من می‌زیست؟ من در اواخر جنگ جهانی دوم به دنیا آمده‌ام و در این ۶۸ ساله چنان زندگی کرده‌ام که گوئی مرا با سفینه‌ای به کروی دیگری پرتاب کرده باشند. آن شب را به یاد می‌آورم که پدرم رادیوی «آندریا»ی کوچکی را بخانه آورد و ما پیام شاه را، که از بیمارستان و پس از سوء قصد به او پخش می‌شد، شنیدیم. رادیوی کوچک جهان را به خانه‌ی آورده بود و ما دیگر همانی نبودیم که دیروز بودیم. سی و دو سال پیش را نیز به یاد دارم، که نوار سخنان خمینی در ایران تکثیر می‌شد و راه انقلابی به ارتجاع کشیده را هموار می‌ساخت. آن صبح روز دوازدهم بهمن را نیز به یاد دارم که خواب آلوده در لندن رادیوی موج کوتاه‌م را به گوش چسبانده بودم تا جریان بازگشت خمینی به ایران را بشنوم.

صدا را به سختی می‌شد شنید. رادیورا باید در جای خاصی قرار می‌دادی که بتواند موج آمده از آن سوی کوه‌ها را دریافت کند. دو سال بعد، عصری در گورستان پرلاشر، کنار قبر هدایت، با چند آشنا نشستیم و رفیقی یک رادیوی موج کوتاه را با خود آورده بود که می‌شد با آن امواج آمده از ایران را گرفت. خمینی داشت خطاب به نماینده‌ی پاپ، که آمده بود شفاعت گروگان‌های امریکائی را کند، سخنانی می‌گفت.

حوادثی بزرگ دور از ما جریان داشت اما وسائل ارتباطی ما را از آنچه می‌گذشت با خبر نگاه می‌داشتند. و آن روز فکر می‌کردم که هدایت باید در گورگ ریخته از وطن اش از شنیدن صدای یک آیت الله از پاریس برگشته از این دنده به آن دنده شود و بر خود بلرزد.

سرگ به همه جای جهان!

ما دیگر حتی آدم‌های سی سال پیش نیز نیستیم. جلوی کامپیوتر می‌نشینیم و با فشار دادن تکه‌های به همه جای جهان سرگ می‌کشیم. حتی می‌توانیم مدعی شویم که اگر همت کنیم قادریم از همین راه دور در سرنوشت کشورمان اثرگذار باشیم.

می‌دانیم در جهانی زندگی می‌کنیم که نه تنها پردی آهینی که بخش عمده‌ای از جهان را از بقیه جدا می‌ساخت فرو ریخته و امپراتوری بزرگ آن پشت فروپاشیده و تجزیه شده است، بلکه در تلویزیون دیده ایم که هواپیماهای امریکا چگونه عراق و افغانستان را بمباران می‌کنند و سربازان اش، صدام حسین را از سوراخ اش بیرون می‌کشند و به طناب دار می‌سپارند. همیشه خیال می‌کنم که جهان ظرف بزرگی است که قاشق عظیم تکنولوژی همواره مشغول هم زدن محتویات آن است. فاصله‌ها را بر می‌دارد، مالکیت‌ها را نابود می‌سازد، بازارهای یک کشور را پر از کالاهای ساخت‌کشوری بسیار دور از آن می‌کند. نفت‌کشوری را از زمین می‌مکد و در تانکرهای بزرگ می‌ریزد و به سرزمین‌های دور می‌برد. در لیبی شورش می‌شود و من در دنور مجبورم بنزین ماشینم را گران‌تر بخرم.

و در این میانه، در این روزها که بیشتر و قتم در حشر و نشر با اهل سیاست می‌گذرد می‌بینم که بسیاری شان هنوز متوجه مقتضیات روند «جهانی شدگی» زندگی و اقتصاد و اندیشه و جامعه نیستند. می‌بینم که، مثلاً، وقتی در جهانی که آدمیان را به سرعت در خود می‌چرخاند و به مفهوم «هویت» نیز معنائی تازه می‌بخشد و خرده هویت‌ها را به سرعت در پدیده‌های بزرگ‌تر از خود جذب و حل و نابود می‌کند، ما هنوز از مبارزان بخش‌های مختلف کشورمان می‌شنویم که بجای «حق طلبی» از «هویت طلبی» سخن می‌گویند، به «انزوای ملی» خویش می‌اندیشند، و به اینکه زمین را بر حسب خون و زبان و مذهب تکه تکه کنند. از برخی دیگر از نخبگان می‌شنوم که هنوز به «استقلال ناشی از انزوا»ی کشور باور دارند و می‌خواهند مفهوم‌های دوره‌ی زنده یاد مصدق را زنده کنند.

می‌خواهند در چاه نفت را ببندند و توی دهان شیر پیر بریتانیا و برادر خوانده هایش بزنند؛ شرط اتحاد را همین «استقلال طلبی» عجیب می‌گذارند؛ می‌گویند در خارج کشور به فکر ایجاد سازمان سیاسی گسترده‌ای که بتواند ایرانیان سکولار را نمایندگی کند نباید بود چرا که ممکن است این نهاد مجبور شود با مقامات کشورهای دیگر «مذاکره» کند. هنوز اینگونه نجس و پاک کردن‌های عتیقه در ذهن ما جایی خوش دارند.

تمایل به بی‌خطری!

اما، در واقع اگر چه چنین بنظر می‌رسد که تغییرات دهکده جهانی ذهنیت برخی از آدم‌ها را دگرگون نساخته است اما اثر منفی اش را می‌توان براحتی در خیلی‌ها دید.

این موش خرمائی‌های کوچک دم بلند را دیده‌اید که وقتی احساس خطر می‌کنند خشک‌شان می‌زند و توان گریختن از آنان سلب می‌شود؟

برخی از ما دچار همین خشک شدن ناشی از ترسیم.

نه خودکاری می‌کنیم و نه می‌گذاریم دیگران دست به کاری بزنند. تنها امر بی‌خطر برایمان آن است که کاری صورت نگیرد. اینگونه آدمیان طالب مدرسه و کلاسی هستند که مشق اش نانوشته بماند و «وضع ایستای موجود» را حفظ کند. کار اینها جلوگیری از

آینده ایران در اختیار رهبرانی نیست که می‌کوشند که ظلم، تبعیض و چپاول را طولانی‌تر کنند!



آشفتن وضعیت جاری است و نتیجه اش هم غیر فعال ساختن افراد و کشتن انرژی هائی است که می‌توانند رها و سازنده شوند. آنها دائماً آدمیانی را که سودای برآشفتن وضع موجود در سرشان می‌پرورد به قدرت طلبی و لطمه زنی به «جنبش سبز ملت ایران» متهم می‌سازند و هرگز نیز قادر نیستند راه حلی عملی را پیش پای ما بگذارند. کاری می‌کنند که گورستان بر جهان زندگان چیره و حاکم شود.

در این وضعیت شب‌ها که هوا ملایم‌تر و مطبوع است می‌شود از قبرهای خود بیرون آمد و همراه صرف چای و شیرینی به مباحثه‌های پوچ و دور از زندگی نشست.

اما روند جهانی شدن همان کاری را می‌کند که سونامی ماه پیش با ژاپن کرد. سازندگان نیروگاه‌های اتمی بیشترین تمهیدات را برای حفظ وضع عادی در نیروگاه فوکوشیما بکار برده بودند. اما سونامی که آمد همه چیز تخته پاره‌ای شد که حتی نمی‌شد برای نجات جان خویش به آن آویخت. سونامی دستگاه‌های خنک کننده را خاموش کرد، میله‌های سوخت را واداشت تا در گرمای متراکم ذوب شوند، سرپوش‌های بتونی را ترکاند و گازهای سمی را وارد محیط زیست کرد.

دگرگونی‌های بزرگ

در برابر روند جهانی سازی هم هر آن تمهیدی که برای حفظ وضع موجود (بخصوص در ساحت تعاریفی که کارمایه‌ی اندیشه‌اند) پروراند باشی بر باد فنا می‌رود.

بزودی آن «قاشق بزرگ» جمعیت‌های ساکن در فلات ایران را چنان در هم خواهد ریخت که بلوچ از کردستان و عرب از ترکمن صحرا سر در آورد. این بار چادر را نه پاسبان رضا شاهی که دست بلند روند جهانی سازی به ملایمت از سر زنان بر خواهد داشت، حکومت را از اشرافیت (از آن هر طبقه‌ای که باشد) خواهد گرفت و بر تن اندیشه‌ی جوانان مان همان لباسی را خواهد پوشاند که جوانان دیگر دنیا می‌پوشند.

من با خوب و بد روند جهانی شدن کاری ندارم و به جبری برخاسته از قوانین طبیعی اشاره می‌کنم. و می‌دانم که آدمی به غایت

خوشبین و امیدوارم فکر می‌کنم که جنبه‌های بد جهانی شدن هم خود عاقبت به زادن جنبه‌های نیک تن خواهند داد. مگر مارکس پیدایش بورژوازی و سرمایه داری را (که نکوهیده‌ی مارکسیست‌ها است) به انقلابی تعبیر نمی‌کرد که جهان نوین از شکم آن زاده شده است؟

در این میانه، چقدر کودکانه است نقشه‌های سر دم داران حکومت اسلامی که تصور می‌کنند می‌توانند از ابزارهای ارتباطی کلانی- که دست ساخته‌ی تکنولوژی جهانی و مددکار روند جهانی سازی هستند- به نفع خود استفاده‌کنند، «یا علی» گفتن رهبر معظم را به هنگام تولد با رادیو و تلویزیون و ماهواره و یوتیوب بخورد عوام دهد و بر رابطه‌ی او با امام زمان تأکید کند و برنامه‌ای بسازد و پخش کند که مژده می‌دهد ظهور آن امام نزدیک است و سید خراسانی و احمدی نژاد هم یاران وردست اویند. اما آنان نمی‌فهمند که وسائل ارتباطی جهانی در سیر تحولات تاریخی مادر و مؤید روند جهانی سازی اند و به تدریج منطق ساختاری خود را در مخاطب خویش نیز می‌پروراند؛ منطقی که روز بروز بیشتر از جادو زدگی جهان و خرافات مربوط به آن تهی می‌شود و (چه خوب و چه بد) به سوی خردپذیر کردن امور عالم‌گام بر می‌دارد.

ترسیم خط کشی منسوخ

روند جهانی سازی تابع قوانین عام طبیعت است؛ قوانینی که خود از خرد بر می‌خیزند و فقط در پرتو خرد معنا می‌یابند. شطح و طامات و خرافه‌ی جن‌گیران در

آفتاب این روند ذوب می‌شوند و تنها آنچه هائی پایدار و فرازنده باقی می‌مانند که خرد بتواند پذیرای آنها باشد.

و در این روند جهانی «خردپذیر شدن» است که آدمی باید در تعریف‌ها و روش‌ها و مبانی اندیشه‌های خود تجدید نظر کند. فردای ایران، در سایه‌ی این خرد منتشر، به دست تجزیه طلبان قومی و زبانی و مذهبی ساخته نمی‌شود و همانگونه که تمرکز حاکمیت در مرکز یک کشور بی منطق و خردناپذیر و حتی ناممکن می‌نماید، خط‌کشی‌های قومی و زبانی نیز دیروزی و منسوخ می‌شوند.

آینده‌ی ایران نه در تکه تکه شدن که در شراکت اش در پیمان‌های منطقه‌ای و عهده دار شدن نقشی سازنده و یگانه ساز در میان همسایگان است.

آینده‌ی ایران نمی‌تواند از آن رهبرانی باشد که یک قشر اشرافی نوین را بوجود آورده و می‌کوشند منافع حاصل از اعمال ظلم و تبعیض و چپاول این قشر را طولانی کنند.

روند جهانی سازی، در تازش بی محابای خود، مرزها را برداشته و یا منطقی می‌کند و در بازخورد خویش واحدها و نهادهائی سرزمینی و حکومتی را می‌آفریند که بر اساس نیازهای انسانی و امکانات منطقه‌ای واقعی بنیاد گرفته باشند.

باری، همیشه آدمیانی بوده‌اند که در برابر تازش تحولات تاریخ یا مقاومت کرده‌اند و یا «آچمز» شده‌اند اما، در این نوع واکنش‌ها، بازنده‌ی قطعی نیز هم آنان بوده‌اند.

فردا همیشه از آن کسانی بوده است که «روح زمانه» را- که زاده‌ی روند تاریخی و دائمی جهانی شدن است - دریافته، مبانی اندیشه‌ی خود را با آن «روح» هماهنگ ساخته و، بجای غرقه گشتن در موج و خفه شدن در اعماق آن، سوار بر انرژی موج به دور دست‌ها رفته‌اند تا به دمیدن روز نو و عصر نو سلام بگویند.

و اگر هیچ نوآوری ویژه‌ای نیست که به تدریج ما و جهان مان را کلاً تغییر ندهد، پرسش اصلی ما از خودمان آیا نباید این باشد که ما تا چه حد با ملزومات نوآوری‌های کنونی و تصویر آینده‌ای که آنها در زهدان تاریخی خویش می‌پرورند آشنا هستیم؟

از اتحاد هزار سال پیش شیرازی‌های زنگباری تا تشت امروز مهاجران ایرانی ینگه دنیایی!



مقایسه مهاجران یک هزار سال پیش به زنگبار و ایرانیان مهاجر در آمریکا

چرا این مجموعه عظیم مهاجرانی که از جهنم استبداد مذهبی گریخته‌اند تا کنون قادر به تشکیل یک شورا در حد یک روستا هم نشده‌اند؟!



دکتر حسین حقیقی

از حزب «آفرو شیرازی»
AFRO SHIRAZI
ایرانیان شیرازی در زنگبار بیاموزیم
زنگی‌ها و زنگبار

اکثر ما ایرانی‌ها با کلمه «زنگی» یا «زنگبار» آشنا هستیم «زنگی به برده‌های سیاهپوست» گفته می‌شد و «زنگبار» جزیره‌ای است در جنوب شرقی آفریقا در اقیانوس هند که برای مدت ۵۰۰-۴۰۰ سال «مرکز برده فروشی» جهان بود و در این مدت بین ۵-۴ میلیون برده به زنجیر کشیده این جزیره به فروش رسیده و یا به خارج صادر شده‌اند. برای فروش «برده» علاوه بر هیکل

درشت، عضلات قوی، دندان‌های سالم، مرسوم بود که برده را در مکانی نگه می‌داشتند و با چوب‌های شلاق گونه، او را به شدت کتک می‌زدند و هر چقدر «تحمل» برده بیشتر بود همانقدر به قیمت بالاتری فروخته می‌شد و رضایت فروشنده را فراهم می‌ساخت.

شیرازی‌های مهاجر

هفته پیش گزارش تلویزیونی مستندی از یک جوان ایرانی به نام بهزاد بلور در شبکه بی بی سی فارسی دیدم. طبق این گزارش مستند، در حدود نهصد الی یک هزار سال پیش ۱۵-۱۴ در یانورد شیرازی از «سیراف» یکی از بنادر قدیمی خلیج فارس با کشتی‌های متداول آن زمان برای تجارت، به جزیره زنگبار می‌روند که در شرق قاره آفریقا و نزدیک به عمان و ایران است. هوای جزیره و امکانات تجارتي آن را که در آن زمان به لحاظ مرکزیت برده فروشی اش، پررونق بود برای سکونت و تجارت انتخاب می‌کنند و با همان نام «شیرازی» زاد و ولد و زندگی می‌کنند چندین مسجد و حمام می‌سازند و اشعار فارسی و گاهی آیات عربی را بر در و دیوار این بناها می‌نویسند.

این مهاجرین هرگز ایرانی و شیرازی بودن خود را فراموش نمی‌کنند تا که در سال ۱۹۶۳ به علت ضعف امپراتوری انگلستان که این جزیره را تحت الحمایه خود داشت و یک حاکم از کشور عمان نیز آنجا را اداره می‌کرد، انقلاب می‌شود و با اتحاد همین شیرازی‌ها، حاکم عمانی را فراری دادند و تحت حمایتی انگلستان نیز لغو گردید.

ایرانیان شیرازی حزبی به نام «حزب آفرو شیرازی» AFRO SHIRAZI ترتیب می‌دهند و هر چند که تعدادشان به کل سکنه جزیره (که بالغ بر یک میلیون می‌شود) چشمگیر نبوده است ولی اراده و یکپارچگی اشان باعث می‌شود که از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۳ این جزیره را اداره کنند (جزیره زنگبار به تانگانیا می‌پیوندد و حوزه جغرافیایی این اتحاد «تانزانیا» خوانده می‌شود) و هنوز هم با همان نام «شیرازی» در بخشی از جزیره زنگبار ساکن هستند.

مهاجر داریم تا مهاجر؟

آنچه که توجه مرا جلب کرد مقایسه وضع ما ایرانی‌ها به عنوان مهاجرین جدید با مهاجران یک هزار سال پیش است. مهاجرت آنان به

زنگبار، کوچ ما به آمریکا، آنان عده‌ای بازرگان و مردم عادی بودند در حالی که اکثر ایرانیان مقیم آمریکا تحصیل کرده و کارشناسان و از جمله خبرگان هستند. ما ایرانی‌ها طبق آماری که چند سال پیش منتشر شد از لحاظ دانش آموختگی و سواد بین بیش از یکصد قوم مهاجر به آمریکا در ردیف سوم قرار داشتیم. از لحاظ دارایی و اندوخته مالی، جمع ثروت ایرانی‌ها را در آمریکا به هشتاد میلیارد تخمین می‌زنند.

یک سوم ساکن خانه‌های گران‌ترین شهر کالیفرنیا یعنی بورلی هیلز، ایرانی‌ها هستند. در گوگل، ای بی، و دیگر مؤسسات و شرکت‌های مولتی میلیاردری، ایرانیان سهام بالایی دارند. بیش از پانصد پزشک ایرانی فقط در کالیفرنیا هستند. شش هزار استاد ایرانی در آمریکا و کانادا تدریس می‌کنند سی هزار مهندس و کارشناس ارشد بین مهاجرین ایرانی در آمریکاست. این آمار مربوط به چند سال پیش است و قطعاً در سال‌های اخیر این تعداد به طور تصاعدی افزایش یافته است.

عدم توانایی‌ها

با این حال در این کشور یک سالن بزرگ و یک خانه بزرگ و یک «خانه ایران» نداریم چرا این مجموعه بزرگ انسانی ما در حد یک شورای روستاهم، درکنار یکدیگر نیستند. دو سال پیش قبل از خرداد ۸۸ و «خیزش افتخار آمیز جوانان و مردم ایران در داخل» به دعوت دکتر هنوردی از فعالین و مبارزان سیاسی، جلسه‌ای برگزار شد و سردبیر «فردوسی امروز» نیز خود در آن جلسه حضور داشت. مادر آن روز تمام تلاشمان این بود که به نوعی توجه رسانه‌ها و جهانیان را به نقض حقوق بشر در ایران جلب کنیم و حتی صحبت این بود که با جمع آوری مبلغی از کسانی که امکانات مالی بیشتری دارند بتوانیم یک اعلامیه و آگهی در روزنامه‌های مهم از قبیل «نیویورک تایمز» یا «واشنگتن پست» یا «لس آنجلس تایمز» بدهیم و توجه دنیا و رؤسای کشورها را به نقض حقوق بشر در ایران جلب کنیم. اهورامزدا ی بزرگ خدای ایران یا طبیعت زمان – که پیش از این خواری ایران و ایرانی را نخواست – توی سر آیت الله علی خامنه‌ای زد و پس از انتخابات‌گذاری او به وسیله عواملش دست به آن همه تقلب مفتضحانه زد و سپس با وقاحت آشکاری آن انتخابات قلابی را تأیید کرد و خشم و خروش و طغیان و عصیان ملت را بدانجا رساند که دنیا دیگر به ما با همان نگاهی که دو سال پیش داشتند نمی‌نگرد و جهانیان مردم آزادیخواه ایران را تأیید می‌کنند و رژیم را فاقد مشروعیت می‌دانند و مهم این که با «اپوزیسیون» خارج همصدا هستند.

فرصت امروز!

زمانی بود که اپوزیسیون و فعالین منتظر حرکت از درون بودند! زمانی بود که به انتظار چراغ سبز ابرقدرت‌ها و جوامع بین المللی نشسته بودند ولی امروز دوران تمام این آرزوها و فرضیات گذشته و دنیا به حقانیت و مظلومیت ملت تحت ستم ایران واقف است حکومت جمهوری اسلامی نه در بین کشورهای اسلامی و عربی، بلکه اکثر کشورهای دنیا اعتباری ندارد.

میلیون‌ها ایرانی در طول دو سال گذشته به خیابان‌ها آمدند و خواست خود را با شعارهای بی بدیل شان بیان داشته‌اند امروز واقعاً اپوزیسیون و مدعیان رهبری و فعالان سیاسی دگر چه دارند که بگویند.

همه می‌گوییم ایرانی‌ها در میدان آزادی باید چون میدان التحرير قاهره «متحصن» شوند و یا باید چنین و چنان کنند، ولی فعالین اپوزیسیون در این «فضای آماده و مناسب» چه کرده‌اند؟!

همه می‌دانیم تداوم تظاهرات، سازمان می‌خواهد، تشکیلات می‌خواهد، رسانه یک دل و یک زبان می‌خواهد!

مردم را نمی‌توان ملعبه دست کرد و به بازی گرفت در حالی که هر یک از ده‌ها تلویزیون برون مرزی هر کدام ساز متفاوت خودشان را می‌زنند و مردم را سرگردان کرده‌اند.

اگر امروز اپوزیسیون ایرانی نجنبند، و نتواند انبوه

مردم درون مرز را چون ملت‌های دیگر آزادی خواه منطقه به خیابان‌ها بیاورد. هیهات که زمانه فرصت مناسب دیگری به اپوزیسیون و مردم آزادی خواه ایران نخواهد داد. امروز باید فعالین اپوزیسیون از خودمداری و خودخواهی سی سال گذشته دست بکشند و این فرصت طلایی را که تاریخ بدانها داده است از دست ندهند.

اعتقاد به چهار اصل

امروز باید تمام کسانی که به چهار اصل بنیادی زیر اعتقاد دارند دور هم جمع بشوند. توجه فرمایید نمی‌گوییم که (این به آن) یا (آن به این) ملحق شود. بلکه می‌گوییم همه باید (دور هم جمع بشوند) کسی مدعی «محوریت» نباشد. این اصول چهارگانه به شرح زیر است:

۱- یکپارچگی و استقلال ایران

۲- سکولاریسم و جدایی دین و دولت

۳- میثاق حقوق بشر

۴- رفرا ندوم و انتخابات آزاد برای تعیین نوع حکومت یا گزینش مجلس مؤسسان در داخل کشور.

همانطوری که دکتر اسماعیل نوری علاء یا سایر فعالین سکولار می‌گویند نخست یک کمیته تدارکچی برای گرد هم آیی فعالین قدم پیش بگذارد و پس از تشکیل جلسه‌ای چون «لوی جرگه» افغان‌ها که هم انتخابی و هم ریش سفیدی و مصلحتی است کمیته تدارکات چی انحلال خود را اعلام دارد و این جلسه مردمی به عنوان تنها سخنگوی ایرانیان برون مرزی سکولار دموکرات و مخالف استبداد مذهبی رژیم جمهوری اسلامی با ایرانیان درون مرز طرف گفتگو، اعلامیه و همگامی باشد فرصتی که امروز تاریخ به اپوزیسیون خارج از کشور داده یک فرصت استثنایی است نباید با خیره سری و خود مداری آن را از دست داد.

خودمحوری مخالفان رژیم!

ما مخالفین جمهوری اسلامی یا اپوزیسیونی، بی بضاعت و ضمناً از نظر رهبران، توانگریم و دست‌پُری داریم – در حالی که کشورمان در دست عده‌ای مهاجم تازی و تازی زاده است و خودمان فعلاً دور از وطن و دور از پرچم سه رنگ شیر و خورشید خود هستیم یک رئیس جمهور هاله نور داریم – یک رییس جمهور تبعیدی به نام ابوالحسن بنی صدر در پاریس داریم یک رهبر نایب امام زمان در جمکران داریم، یک رهبر «خود انتخابی» در فرانسه یا اردن به نام مسعود رجوی و یک بانوی رییس جمهور در تبعید به نام خانم مریم ابریشمچی یا مریم رجوی (در پاریس مقیم است) و بالاخره یک شاهزاده وارث «تاج و تخت» در واشنگتن و هم چنین ده‌ها منتظر ریاست جمهوری و یا رهبری مملکت به سبک عمو نانو و دایی خمینی در کوچه پس کوچه‌های غربت!؟

آیا رهبر و رییس و مرشد بیش از این را کی سراغ دارد و الله که ندارد با این همه مدعیان رهبری جور واجور گام و قدم و تفاهم و همایش در راستای حقوق فراموش شده مردم ایران، نداریم همه در ظاهر یک چیز می‌خواهیم: آزادی و دموکراسی!

ولی در باطن برده «خودمحوری» و «خودمداری» خویش هستیم.

کافی است کمی فعالین سیاسی به خود آیند به یک همایش ملی برون مرزی بپیوندند و کار بیگانگان مسلط بر ایران را با همراهی ده‌ها میلیون ایرانی داخل کشور یکسره سازند.

حزب «آفر و شیرازی» در زنگبار وقتی موفق شد که تمام «شیرازی‌های زنگبار» یک صدا با هم و دست در دست هم در استقلال زنگبار کوشیدند و برنده شدند و در مقابل صدها هزار زنگباری صاحب رأی و حکومت شدند.

ما اگر از اقدام شیرازی‌های زنگبار بی خبر بوده ایم از احوال خمینی و «وحدت کلمه» این آخوند بیسواد که بی خبر نیستیم. آدمی به دیکتاتوری و کله شقی او، برای پیروزی همیشه «وحدت کلمه» ورد زبانش بود.

می‌دانیم که اپوزیسیون فعلی ایران این کلمه را با صداقت به کار می‌برد و نه برای مکر و نیرنگ چون خمینی خدعه‌گر!

جمعی نوروزی بود و چقدر هم مفید و سازنده می‌توانست باشد.

وقتی مقاله ایشان را با عنوان «مدعیان بی خبر» خواندم و دیدم که متأسفانه دکتر اسماعیل نوری علاوه بر این «مدعیان بی خبر» و یا «مداحان اولیه حکومت جمهوری اسلامی» نام برده است.

دلم به درد آمد. من دو کتاب و ده‌ها مقاله از آقای نوری علاوه بر خوانده‌ام از احوال ایشان در شروع انقلاب اسلامی خبر ندارم او را نیز حضوری ملاقات نکردم ولی کسی که آن دو کتاب تحقیقی را نوشته و انحلال رژیم را سرلوحه تلاش خود قرار داده و حکومت سکولار را نصب العین سخن خود کرده است و اختلاف بنیادی با آخوند و ملا و ضدیت عقلانی با خرافات دینی دارد. چگونه می‌توان او را «مداح» یا «مدعی بی خبر» خواند؟

من امیدوارم دکتر رضاییان و دیگر دوستان پیش کسوت و فعال اگر می‌بینند کسی با حسن نیت گام پیش گذاشته و طرحی را که امکان اجرای آن با بعضی اصلاحات وجود دارد. دست یاری به او

حرکت سکولار دموکرات را تأیید کنیم و برای انحلال جمهوری اسلامی همکاری کنیم!



بدهند. نه این که با مقالاتی و اشاراتی او را دلسرد کنند و در واقع پایش را بکشند و یا پوست خربزه زیر کفش او بیندازند.

با شناختی که از آقای دکتر رضاییان و کوشش‌های ۲۵ ساله ایشان در کالیفرنیا دارم امیدوارم که در حدود طرح و پیشنهاد همایش سکولار که آقای نوری علاوه بر میان گذاشته (خوشبختانه در مجله فردوسی چاپ و آرشو شده است) بیشتر بررسی بکنند قطعاً در مقاله پیشین خود تجدید نظر خواهند کرد.

همگامی کنیم نه کارشکنی!

... و اما در شماره پیشین مجله فردوسی امروز مقاله آقای دکتر رضاییان را خواندم. او یک پزشک عالیقدر در رشته خویش است و یک وطن پرست خستگی ناپذیر.

حداقل در بیست جلسه من با او در ارتباط با تشکیل خانه ایران شرکت کرده‌ام. او همواره تلاش می‌کند که فعالین سیاسی را دور هم جمع کند. آخرین اقدام مورد ستایش او دعوتش از مدیران رسانه‌ها و فعالین سیاسی در دیدار دسته

چون پرده برافت نه تو مانی و نه من!

که هر یک از آنها «ارزش یک ده شش‌دانگ دارند»! به نمایشات خرافی دست زده تا بتوانند با یک هجوم و شاید تکفیر، احمدی نژاد را - حتی قبل از پایان دوره ریاستش - به زیر بکشند.

احمدی نژاد در مقابل داستان «ظهور نزدیک است» را به راه‌انداخته و خود را به سرداری امام زمان منصوب کرده است. در روایات است که امام زمان در بدو ظهور، آخوندها را گردن خواهد زد. حال اگر یک روز امام زمان مأموریت قلع و قمع آخوندها را به احمدی نژاد تفویض کند کار آسان خواهد شد!

بدبختی بزرگ ما در این است که ما «مخالفین متفرق» خارج از کشور هرگز نتوانسته ایم به عنوان یک بدل بالقوه عمل کنیم. بسیاری از مخالفان امروز ترجیح می‌دهند که اگر خودشان به قدرت نرسند، بهتر است که حکومت اسلامی بماند.

این حکومت اگر باقی مانده بیشتر به خاطر این است که دارای بدیلی که بتواند اکثریت را راضی کند نیست. متأسفانه اگر ما به این اتحاد و اتفاق نرسیم مانند سال ۵۷ بدیلی برای ما جایگزین خواهند کرد که ممکن است سبز اسلامی باشد نه سبز ایرانی و چه بسا رنگی به چشم ما چندان خوشایند نیست.

سین. نائینی — سوئیس

آن‌ها نیز در اشتباهند چون نسل جوان جز به «مسخره گرفتن» چنین مزخرفاتی، فریب این گونه ترفندها را نمی‌خورد.

گروه دیگر: اصلاح طلبان هستند که سعی آن‌ها در این است که نظام اسلامی را حفظ کنند و برای این، کوشش می‌کنند که با زبان و فکر نسل جوان، «حکومت اسلامی‌رنگ شده» را در کپسولی قرار داده و به خورد آن‌ها بدهند.

این گروه نیز راه به جایی نخواهند برد زیرا یک بار ملت به آن‌ها هشت سال فرصت داد تا شاید حکومت را اصلاح کنند ولی آن‌ها این موقعیت را از میان بردند و با کجدار و مریز کردن‌های خود آب به آسیاب ولایت فقیه ریختند و نتیجه آن که احمدی نژاد را به قدرت رساندند.

گروه دیگری از این اصلاح طلبان که در خارج جوانه زده و سبز شده‌اند نیز با حرف‌های دهن پرکن و انشاهای سعدی‌وار و ژست‌های فیلسوفانه سعی دارند که بتوانند هم خارجی‌ها را مجاب کنند - همانطوری که خمینی آن‌ها را قانع کرد - و هم پایگاه‌هایی در خارج برای روز مبادا داشته باشند.

آن‌ها نیز در اشتباهند چون این «روش»‌ها نیز شناخته شده و این «بازی»‌ها کهنه گردیده است. جنگ داخلی حکومت بین احمدی نژاد و آخوندها که خود رهبر را هم به نظر من شامل می‌شود به مراحل نهایی نزدیک شده است. آخوندها در بلندگوهای خود با حمایت مردانی

نه می‌شنود».

باید اضافه کرد که این کلاه رهبری پشم هایش هم ریخته و دیگر کسی به رهبری‌های داهیه‌انه!! او توجه نمی‌کند. این گروه‌های درگیر در جنگ قدرت را می‌توان این گونه تقسیم‌بندی کرد:

گروه احمدی نژاد و دولت به رهبری «اسفندیار رحیم‌مشایی» که برای رسیدن به قدرت، سلاحی را انتخاب کرده‌اند به نام «مکتب ایرانی» چرا؟ چون فهمیده‌اند که نسل جوان ایرانی که اکثریت دارد از دست آخوند و اسلام آخوندی و تحقیری‌های آن‌ها به ستوه آمده و به «ایرانیت» خویش بازگشته است و هر لحظه می‌تواند منفجر شده و کاسه و کوزه همه را در هم بشکند.

بنابراین برای آرام کردن او به نظر آن‌ها توجه به «ملیت» و «ایرانیت» می‌تواند کارساز باشد. البته نمی‌دانند که جوانان دست آن‌ها را خوانده و می‌دانند که این هیاهوی «مکتب ایرانی» ترفند تازه‌ای است برای حفظ قدرت و نجات نظام.

گروه دوم: آخوندها هستند که مرغشان یک پا دارد و دشمنی آن‌ها با ایران و ایرانی غیر قابل تغییر است و نمی‌توانند خود را با «زمان» تطبیق دهند. بنابراین آن‌ها اسلحه همیشگی خود «خرافات» را برداشته‌اند و با دامن زدن به آن به وسیله امامان جمعه سعی می‌کنند که در مقابل مخالفان بایستند.

اختلافات و درگیری‌های درونی حکومت اسلامی که کم و بیش وجود داشت، روز به روز بر دامنه آن افزوده می‌گردد و دیگر مسئله‌ای نیست که بتوان آن را پرده پوشی کرد.

از روزی که حکومت اسلامی با همکاری و اتحاد گروه‌های چپ و راست و میانه و حمایت خارجی به قدرت رسید، دست به تسویه حساب با متحدان خود زد و یکی پس از دیگری را از دایره حکومت بیرون راند.

امروز این دایره اختلاف کوچکتر شده و به درون حکومت و کابینه و بیت رهبری و سپاه پاسداران و جناح‌های روحانیت و دیگر یاران حکومتی رسیده است.

همه این اختلافات نیز برای به چنگ آوردن اهرم قدرت پس از خامنه‌ای است که حریفان در جریان هستند که زمان زیادی به پایان حیات او باقی نمانده است. این جنگ قدرت درست مانند سال آخر حیات خمینی است که نزدیکان به یارگیری پرداختند تا بتوانند جریان «سقیفه بنی ساعده» (انتخاب جانشین بعد از پیامبر اسلام) را تکرار کنند.

حکومت اسلامی و ولایت فقیه کلاهی بود که به اندازه سر خمینی دوختند و او را امام و ولی قرار دادند اما این کلاه برای سر رهبر فعلی بسیار گشاد بود و به مرور زمان با «کوچکتر شدن» سر رهبر، پایین‌تر آمد تا حدی که جلوی چشم‌ها و گوش‌های او را گرفته و «نه می‌بیند و



شریعت مداران خونریز و فریبکار بلای جان دراویش و صوفیان!

وحشیگری ذوب شدگان در ولایت نسبت به اهل طریقت و دشمنی با عرفان و تصرف!

بزرگان حوزه و در راس آنها مرحوم آیت الله شریعتمداری داشتند، مانع از تعرض رژیم به اهل طریقت شوند.

مرحوم شریعتمداری تاروژی که خود مورد تعرض ریشهری و اوباش او قرار نگرفته بود از دراویش به صورت عام و گنابادی ها به وجه خاص حمایت می کرد اما پس از او حتی کسانی مثل آیت الله شبیرزنجانی که گاه در خلوت «هو» و «حق» می کرد و... حاضر نشد در برابر وحشیگری ذوب شدگان در ولایت سیدعلی آقا نسبت به دراویش گنابادی حتی واژه ای در همدردی و یا اعتراض بر زبان مبارک بیاورد.

در سالهای اخیر به همان نسبت که اهل طریقت مورد حملات گاه وحشیانه و خونین سلفی های در کشورهای سنی مذهب بوده اند، در ایران پایگاه طریقت مداران و عرفان گرایان نیز، رژیم نایب امام زمان (که حالا به برکت روایت آجی خانم ناتنی سر از رحم مادر بیرون نکرده یا علی هم می گفته) از انواع جنایات و وحشیگری ها در حق اهل تصوف و عرفان فروگذار نکرده است.

وقتی من می گویم هیچ تفاوتی بین ملا عمر و شیخ احمد جنتی نیست بعضی ها ایراد می گیرند که خیر، باب اجتهاد در تشیع باز و در مکتب سلفیون بسته است. اینها یادشان می رود که در مکتب ولایت فقیه باب اجتهاد فقط برای توجیه جنایت و ترویج خرافه، باز است نه برای تحدید دین و امروزی کردن مذهب.

وقتی سیدعلی خامنه ای هنگام تولد «یا علی» می کشد، خیلی طبیعی است که دشمن کسانی باشد که بلغ العلی بکماله... برزانشان است و نادعلی سرود جانیشان.

حلقه های انس و ذکر مشغولند.

مصری ها قلبا به اهل بیت دلبسته اند و عقلا تابع مذاهب اربعه اهل سنت می باشند.

وجود مزارهایی مثل سیده زینب به عنوان آرامگاه حضرت زینب و راس الحسین - جایی که در عصر فاطمیان برای کاستن از اعتبار کربلا و شام به عنوان مدفن سر امام سوم شیعیان برپا شده است و نیز سیده نفیسه و... - در مصر یکی دیگر از نشانه های تاثیر فاطمی ها در زندگی مصری ها و جهت دادن به خط سیر فکری آنهاست.

فاطمی ها را همه جا می توان دید. شیوه معماری، نوع لباس، رفتار اجتماعی و رفتار مذهبی مصریها با هیچیک از ملت های مسلمان دیگر، یکسان نیست. تنها ایران است که با وجود همه تغییراتی که طی ۳۲ سال عمر جمهوری اسلامی در شرایط زندگی و مسیر فکری ما - و جایگاه دین در زندگیمان رخ داده - نزدیک ترین ملت ها به مصری ها است.

وحشیگری ذوب شدگان

باری، از تظاهرات صوفیه مصر باید به صوفیه خانه پدری نظر اندازم که از همان ابتدای به تخت نشستن سید روح الله مصطفوی مورد قهر و غضب قرار گرفتند. رژیم عرفان و تصوف را دشمنی تاریخی برای شریعتمداران، می داند به همین دلیل قاتل به هیچ نوع تسامح و تساهلی در رابطه با آنها نیست.

در همان ماه های آغاز به تخت نشستن شریعتمداران خونریز فریبکار، مرحوم «سلطان حسین تابنده» و «شیخ طریقت گنابادی»، مرحوم جذبی - که حقاص صوفی صافی بی غش بود و سرتا به پا عاشق حق - کوشیدند با ارتباطی که با

مردم...!

باری در مصر، سرزمینی که حضور فاطمی ها نزدیک به چهار قرن چه در حکومت و چه در عرض زندگی فرهنگی مردم، انسان هایی را ساخته - که تسامح و تساهل به ویژه در عرصه دین در وجودشان «ذاتی» شده است - البته سلفی ها نمی توانند دکان پر رونقی داشته باشند اما قادر به تخریب هستند. و همین امر در هفته های اخیر در دسرساز شده است.

در مصر هم مثل ایران مزار صالحان و عرفای بزرگ زیارتگاه مردم است، با این تفاوت که مصری ها دیگر امامزاده بیژن! ندارند و صالحان اغلب از عارفان و اقطاب صوفیه اند که در زندگی خود منشا خیر و عمل صالح بوده اند. در هر شهر و قریه در مصر و مغرب و تونس و یمن و سودان از این مقابر بسیارند.

زمانی که «سلفی ها» در یمن سر بلند کردند اولین کارشان حمله به این مقابر و تخریب آن بود. برای ما که گرفتار دکانداران دین و امامزاده های قلابی هستیم شاید در برخورد نخست، تخریب مزار صالحان امری پسندیده برای رهائی مردم از خرافات تلقی شود، اما یادمان باشد که ویران کنندگان، آزاداندیش و دارای سعه صدر نیستند بلکه درست این گروه های عقب افتاده ترین و مرتجع ترین اقشار جامعه را نمایندگی می کنند. این هفته در مصر بدنبال حملات سلفی ها به مزار بعضی از صالحان، صوفیه دست به تظاهرات گسترده ای در سرتاسر مصر زدند.

در مصر آمار رسمی از ۱۰ تا ۱۴ میلیون اهل طریقت یاد می کند که در گروه های متعدد (بیش از ۴۰۰ فرقه تصوف) به عبادت و سماع و برپائی



دکتر علیرضا نوری زاده

ملتی متفاوت و آگاه

«سلفی ها» چنان شریعتمدارانی هستند - از تیره فضل الله نوری در گذشته و احمد خاتمی و محمد سعیدی در حال - بعضی شان حقه بازند مثل «ایمن الظواهری» و بعضی در جهل مرکب چنان فرو رفته اند که زمین را صاف و نشسته بر شاخ گاو می دانند.

شگفتا فقیهی چون «میرزای مرحوم تبریزی» که در قم برکسی مرجع اعلی همراه با حضرت وحید خراسانی تکیه زده بود در «درس خارج» در مقوله «تسخیر فضا و پانهادن بر ماه» فرموده بود: «اینها همه اش دروغ است. ماه به گفته مولانا ارسطالیس - ارسطو - کوره اثیری است و اگر به آن برسی توی اثیر آب می شوی...»

به فرمایشات حضرت وحید در باب یهود و نصاری هم که توجه کنید معلوم می شود، با این علما هنوز



شمشیر زنی با شبح نظام شاه در دامان هیولای رژیم اسلامی!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

مقایسه‌ها و خیالات!

«رژیم شاه» هنوز در ایران حضور فعال دارد؛ از یک سو، مدعیان فعالیت سیاسی در جامعه مدافعان یا مخالفان و یا دوستان منتقد رژیم گذشته با هر رویدادی به «این همانی» روی می‌آورند و به مقایسه «بدی» یا «خوبی» و حتا افراد این رژیم با آن نظام می‌پردازند. از سوی دیگر، خود حکومت و منتقدانش نیز هر

بار با مقایسه این رژیم با آن رژیم تلاش می‌کنند بر مستندات ادعای خود بیفزایند.

حکومت در اثبات برتری خود بر نظام گذشته به نابسامانی‌های آن دوران می‌پردازد و منتقدان اصلاح طلب آن، هر بار یادآوری می‌کنند که «حتا» در حکومت شاه نیز چنین بی‌عدالتی‌ها و برخوردی صورت نمی‌گرفته است. جامعه نیز به دلایل مختلف، از هنر و ادبیات گرفته تا حتا برنامه‌های تلویزیون‌های ماهواره‌ای هر بار به گذشته رجوع داده می‌شود.

روند «این همانی» در جامعه اما بسیار فراتر و واقعی‌تر از صحنه سیاست است. از پوشش اجباری زنان گرفته تا مضمون دروس مدارس، از آزادی‌های فردی و اجتماعی در مثلاً روابط زن و مرد تا برای مثال تحصیل رایگان در نظام گذشته، همگی دوران شاه را در زندگی جاری جامعه زنده نگاه می‌دارد.

نظام گذشته، اما مهم‌ترین حضور سیاسی خود را در جایی نشان می‌دهد که برخی از به اصطلاح «سیاست ورزان» نه در مبارزه با رژیم کنونی، بلکه همچنان در توهّم نبرد با نظام گذشته بسر

می‌برند.

روشن‌ترین مثال را در شکل‌گیری «اتحاد جمهوری خواهان» می‌توان یافت که یکی از دلایل اصلی اش همین بود که برخی از طراحانش به جای مبارزه با حکومت اسلامی و تبدیل آن به یک جمهوری واقعی، می‌خواستند و اعلام کردند «ایستاده‌اند تا سلطنت برنگردد!» این واقعیت که برخی «جمهوری خواهان» علت وجودی خود را نه در ضرورت برقراری یک «جمهوری» واقعی برای ایران بلکه در لزوم مبارزه با «سلطنت» تعریف کرده و می‌کنند، بارزترین نشانه حضور «نظام شاه» در زمان حاضر است.

اتفاقاً یکی از دلایل بی‌اثر ماندن «اتحاد» یادشده همین بود که بر یک بنیان فکری استراتژیک و دموکراسی طلبانه قرار نگرفته بود، بلکه تجمع خیالات «ضد سلطنت» و همزمان مدافع «اصلاح طلبان» جمهوری اسلامی زیر یک نام دیگر بود. تجمعی که فراتر از دو حکومت را نمی‌دید - حتا با بروز جنبش سبز نیز نه تنها نتوانست آینده را ببیند - بلکه برخی از عناصر آن تلاش کردند این جنبش را نیز به مصادره «اصلاح» رژیم کنونی در

آورند و آن را نه در حال، بلکه در گذشته، گذشته‌ای پیش از حکومت گذشته، مسدود سازند!

کینه‌های چندگانه!

بی تردید رژیم کنونی از نظر مضمون و محتوا پیش از نظام گذشته قرار دارد آن هم در حالی که جامعه ایران از هر دو بسی فراتر رفته است. با این همه رجعت مداوم به «نظام گذشته» نشانگر این واقعیت نیز هست که «رژیم کنونی» نتوانسته محتوا و مضمونی را ارائه دهد که جامعه و خود حکومت و موافقان و مخالفان و منتقدانش به جای نگاه به گذشته، حال خود را - نه با پیش از این رژیم و دوران شاه، بلکه با خود جمهوری اسلامی و سه دهه‌ای که از عمر آن می‌گذرد - مقایسه‌کنند.

مقایسه‌ای که به درستی در دوران گذشته صورت می‌گرفت. دهه‌های دوران پهلوی برای نقد با خود همان دوران مقایسه می‌شد و نه با سلسله قاجار! اگر هم مقایسه‌ای بین پهلوی و قاجار صورت می‌گرفت، تنها برای نشان دادن برآمدن ایران از خاک قرون گذشته بود که پادشاهان قاجار



چکه! چکه!

از گردو غفلت نکنید!

هرکدام از متخصصان تغذیه معمولاً روی یک یا چند ماده خوراکی انگشت می‌گذارند از جمله مغزگردو که می‌گویند: مصرف گردو، جذب مواد غذایی را آسان می‌کند. مانع لخته شدن خون است، حاوی میزان زیادی از انواع ویتامین «ب» است، بدن را در برابر بیماری قلبی محافظت می‌کند، در افزایش قدرت ذهن و هوش و رفع تنگی نفس مفید و ضد سرطان است، در تنظیم فشار خون، تنظیم قند، جلوگیری از آلزایمر مؤثر است.

حنجره داودی!

عارف قزوینی خواننده، موسیقیدان و ترانه‌سرا و شاعر اواخر دوران قاجار از دوران کودکی دارای صدایی گیرا و جذاب بود و خود او به موسیقی و آواز خوانی علاقه فراوانی داشت ولی پدرش او را به کار روضه خوانی واداشت تا بالاخره حاج صادق خرازی از چهره سرشناس و موسیقی شناس، او را دارای حنجره داودی خواند و اولین معلم موسیقی او شد. از ترانه‌های معروف عارف قزوینی: «از خون جوانان وطن لاله دمیده است» می‌باشد که هنوز ترانه روز است، نام کوچک «عارف» ابوالقاسم بود. او در بهمن ماه ۱۳۱۲ در تهران فوت شد.

رمان نویس گمنام

یکی از چهره‌های رمان نویس که کمتر به او و آثارش اشاره شده «عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی» است که در ۱۳۱۲ شمسی در کرمان متولد شد. محققان روسی او را «پدر رمان‌های تاریخی ایران» نامیده‌اند. نخستین رمان تاریخی او «دام گستران» یا «انتقام خواهان مزدک» نام داشت که بخش اول آن در شهر بمبئی چاپ شد. سایر آثار او عبارت است از: «مجمع دیوانگان»، «مانی نقاش»، «سلحشور» درباره قیام اردشیر بابکان و رمان «رستم در قرن بیست و دوم». وی در ۱۳۵۲ خورشیدی در پاریس درگذشت.

خاصیت ویتامین‌ها

یک متخصص تغذیه کمبود ویتامین «ب ۵» را موجب کاهش مقاومت فرد در شرایط تنش‌زا، گرفتگی عضلات، افسردگی، اختلال در ترمیم زخم‌ها، دل درد، استفراغ، سردرد و عدم مقاومت در برابر عفونت‌های ریوی می‌داند. این ویتامین نقش مهمی در جلوگیری از افسردگی دارد.

عصاره خرما!

یک شیمیدان معروف کشفی کرده که ما سابق بر این از مردمان جنوب ایران شنیده بودیم که عصاره خرما برای درمان سرطان مفید است و از ابتلا و پیشرفت آن جلوگیری می‌کند.

این واقعه تلخ اما آزمون‌ی هم بود برای سنجش ادعاهای حقوق بشری «اصلاح طلبان» که گاهی سکوت‌شان گوش دنیا را گرمی‌کند!

دو روز پس از آنکه رضا پهلوی بی درنگ کشتار «ایرانیان ساکن اردوگاه اشرف» را محکوم کرد، «جمعی از فعالان سیاسی، اجتماعی» نیز در «محکومیت کشتار اردوگاه اشرف» بیانیه‌ای صادر کردند که در میان آنها نام بسیاری از «اصلاح طلبان» پیشین‌رامی‌توان دید.

اگر آنها هنوز جزو اصلاح طلبان می‌بودند، باید در کنار سکوت کنندگان قرار می‌گرفتند چرا که دست و پای آنها در برابر رژیم بسته است. این نام‌ها و این اعلامیه نشان می‌دهد «اصلاح طلبی» مانع دفاع از حقوق بشر است زیرا بلافاصله مورد خشم و غضب حکومتی قرار می‌گیرند که می‌خواهند اصلاح‌اش کنند! و از آنجا که اصلاح طلبی آنها نه در محدوده یک حکومت مستعد اصلاح، بلکه در چهارچوب تنگ یک حکومت دینی و سرکوبگر مانند جمهوری اسلامی است، این محدودیت هر بار به «اصلاح» خود آنها به سود حکومت و تبدیل بیش از پیش آنان به توجیه گران رژیم می‌انجامد.

بروز جنبش سبز این فرصت را به بسیاری از مدافعان «اصلاحات» داد تا جای خود را مشخص کنند و از سیاست یک بام و دو هوا از جمله در زمینه حقوق بشر دست بردارند و به صراحت به دفاع از حقوق و آزادی همه و دیگران بپردازند. امروز هنوز ایرانیانی هستند در چارچوب نظام شاه مانده‌اند ایرانیانی هستند که در رژیم کنونی درجا می‌زنند. و ایرانیانی هستند که از هر دو رژیم فراتر رفته‌اند و آینده از آن آنهاست. در این میان فقط مدافعان «اصلاح طلبی» هستند که در حال شمشیرزنی با شبخ نظام شاه، در دامان هیولای رژیم کنونی از پای درمی‌آیند.

این دو رژیم ندارند. کمی جوانترهایشان نیز آشنایی شان با نظام گذشته از فیلتر سیاسی و عقیدتی عبور می‌کند. جامعه اما گویی غم هیچ کدام از این دو را ندارد و فراتر از دو رژیم حرکت می‌کند.

من هفته گذشته موضع رضا پهلوی را درباره نقشی که موسوی و کروبی - در صورت دفاع از یک نظام سکولار و دمکرات می‌توانند بازی کنند - «اوج درک مسئولانه» از سیاست و «موقعیت کنونی ایران و نیز منافع کشور» نامیدم.

این هفته باید موضع وی را درباره کشتار مجاهدین (۱۹ فروردین) به مثابه آن روی سکه جمهوری اسلامی، یعنی دو قطب افراطی که هرگاه دستشان به یکدیگر برسد، همدیگر را از میان بر می‌دارند، به آن اضافه کنم.

محکوم کردن فوری و بی درنگ کشتار مجاهدین - (به مثابه ایرانیانی که قربانی یک سیاست غلط چندجانبه (رهبری مجاهدین، جمهوری اسلامی، دولت عراق و آمریکا) - شده‌اند، به هیچ استخاره سیاسی نیازی نداشت. نقش‌ها مشخص است: غرب و آمریکا اگر ابراز لطفی به گروهی می‌کنند، برای این است که فکر می‌کنند آن گروه می‌تواند «زمانی» به کار آنها بیاید. دولت عراق با هر کیفیتی که باشد، حق دارد نخواهد یک نیروی خارجی در کشورش اردوگاه یا قرارگاه داشته باشد.

موضع جمهوری اسلامی از همه مشخص‌تر است: مخالفان، از جمله مجاهدین را یا باید کشت یا تواب کرد یا خرید! مسئولیت رهبری متوهم، حراف و خودپسند سازمان مجاهدین در این کشتار فجیع و ضد انسانی نیز به جای خود که معلوم نیست به کدام خیال‌واهی زندگی هزاران انسان را به یک اردوگاه، آن هم بغل گوش جمهوری اسلامی، محدود کرده است.

برخی از ملیون و چپ‌ها در کینه شتری مذهبی‌ها شریکند و هنوز در دوران قاجاریه مانده‌اند و از تحقق یک حکومت مشروعه دفاع می‌کنند!



نه تنها هیچ گامی برای گذار از آن برنداشتند بلکه ایران را در چندین مخاطره به طور جدی مغبون ساختند.

از همین رو چه بسا در برخی موارد مقایسه جمهوری اسلامی (نه با حکومت ایران پادشاهی) بلکه با قاجار بسیار منطقی‌تر باشد. به ویژه آنکه نظام حقوقی و فکری مسلط بر جمهوری اسلامی، همچنان در دوران قاجار درجا می‌زند. نباید فراموش کرد که مهم‌ترین کاستی‌های قانون اساسی مشروطه همانا نتیجه فشار و دخالت روحانیت شیعه بود - که با محدود شدن قدرت بلامنازع خود به ویژه در سه عرصه آموزش، دادگستری و بهداشت - که در انحصار ملایان بود به شدت مخالف، و در عین حال از آینده‌ای که در آن زنان با مردان، و پیروان مذاهب دیگر با شیعیان، حقوق برابر داشته باشند، به شدت نگران و گریزان بود.

همین روحانیت توانست با انقلاب اسلامی تفکر خود را بر مسند حکومت بنشاند و آن را در قانون اساسی جمهوری اسلامی چهارمیخه کند.

پهلوی‌ها اما گاه در رودررویی مستقیم با روحانیت مرتجع، بخشی از آن کمبودها را در عمل به صورت بنیانگذاری نهادهای نوین و مدرن و هم چنین تصویب قوانین مترقی از جمله درباره زنان و پیروان ادیان دیگر، جبران کردند.

همین رودرویی و حرف زدن روی حرف روحانیت مرتجع، سبب اصلی کینه دیرینه آنها و طرفدارانشان نسبت به خاندان پهلوی شد. اینان همان «مشروعه خواهان» معروف هستند که خلف آنها به دور آیت الله خمینی گرد آمدند و امروز نیز در رهبری و نهادهای قدرتمند جمهوری اسلامی، میراث همان مشروعه‌ای را پاس می‌دارند که نیاکانشان در تحقق آن شکست خوردند و خمینی آن را به پیروزی رساند.

برخی ملیون و چپ‌ها نیز در کینه شتری مشروعه خواهان علیه پهلوی‌ها شریک اند و کابوس‌شان همچنان شبخ نظام گذشته است.

در این میان - به غیر از سرسپردگان و مدافعان سیاسی / ایدئولوژیک جمهوری اسلامی - آن کسانی که از جمهوری اسلامی به مثابه یک «نظام» و آیت الله خمینی و دوران طلایی‌اش دفاع می‌کنند، با یک برآورد ساده باید بدانند که با این دفاع، در واقع از «شکست نهضت مشروطه» و «پیروزی مشروعه خواهان» و از تحقق یک حکومت اسلامی در برابر آرمان‌های آزادی خواهانه و تجددگرایانه مشروطیت دفاع می‌کنند و نمی‌دانند شبخ حکومت دوران پادشاهی تا زمانی که خیانت به اهداف انقلاب مشروطه پایان نگیرد، همچون شبخ پدر «هملت» بر آنها و بر جامعه ظاهر خواهد شد. رژیم شاه تنها زمانی آسوده خواهد گرفت و برای همیشه به تاریخ خواهد پیوست که جامعه از رژیم کنونی به آینده گذر کرده باشد.

حقانیت محکومیت کشتار!

نسل‌هایی که صحنه سیاست ایران را در سطوح رهبری و اجرایی رقم می‌زنند، تجربه‌ای فراتر از

ایران از کی «ایران» شد (۳)



نام سرزمین مایه‌میشه ایران بوده است!

بیگانگان اصرار داشتند که کشورمان را «پرس» یا «پرشیا» بخوانند!

با این که جهانیان پذیرفتند سرزمین ما «ایران» نام دارد ولی در انگلستان دیرتر از همه جا «پرشیا» از یادشان رفت!

خورشید تو، تا سایه بر این مملکت افکند
در دوران فتحعلی شاه، سفیری به نام
«ابوالحسن خان شیرازی» از سوی او، به دربار
انگلیس رفت. این سفیر، بر پرچمی که با خود
داشت، چند خط چامه نوشته بود، که در اینجا
خط نخست آن را می‌آورم:

فتحعلی شاه ترک، جمشید گیتی افروز

کشور خدای ایران، خورشید عالم آرا

در زمان محمد شاه قاجار (پسر فتحعلی شاه و
پدر ناصرالدین شاه) در فرمان‌ها همیشه نام
ایران برده می‌شد که یک نمونه از آن را در اینجا
می‌آورم.

«بعدالعنوان پس برای هر دولتی نشانی ترتیب
داده‌اند. و نشان «دولت علیه ایران» شیر و
خورشید، بوده است...»

پس آن‌گاه در زمان ناصرالدین شاه، روی همی
اسکناس‌ها نوشته شده بود «بانک شاهنشاهی
ایران».

امیرکبیر، روزنامه‌ای را بنیاد گذارد که در آغاز
«وقایع اتفاقیه» نام داشت. ولی پس از مرگش به
نام «دولت علیه ایران» چاپ و پخش می‌شد.

بر روی همه تمبرهای ایران، از آغاز بنیادگذاری
پستخانه در ایران، نوشته شده بود، «ممالک
محروسه ایران» (در زمان قاجاریان «استان»‌ها را



دکتر ناصر انقطاع

در دو شماره پیش درباره پارینگی نام «ایران» از
دوران باستان به برگه‌های برجای مانده‌های
تاریخی نگریستیم، تا به دوران نادرشاه افشار
رسیدیم. و اینک دنباله جستار. سرانجام در
سده دوازدهم، به دیوان «لطفعلی خان
آذربیدلی» می‌نگریم که درباره‌ی کریمخان
زند می‌سراید.

ای خسرو «ایران» سروسر خیل دلیران

در بیشه‌ی شیران تویی امروز ظفرمند

المنت الله که به سی سال شد امروز

«ایران» همه از داد تو، چون دامن الوند

از عدل تو «ایران» همه در امن و امان است

«پرشیا» می‌نامیدند انگیزه‌ی آنها نیز این بود که
در جنگ‌های میان ایران و یونان، چون سربازان
و سپاهیان ایران، از استان پارس (که مرکز
جایگزینی تیره پارس از آغاز در فرماندهی
هخامنشیان بود. و همچنین دریای پارس
(خلیج فارس) به یونان رسیده بودند، یونانیان
به آنها (نه به کشور ما) «پرشین» PERSIS
می‌گفتند، یعنی «از دریای پارس آمده»، و یا
«تیره‌ی پارس‌ها» می‌گفتند.

در جایی که «پرس» یا «پارس و یا فارس» تنها
بخش کوچکی از پشته (فلات) بلند ایران بوده،
نه همی سرزمین ایران.

و این نام، به دیگر سرزمین‌های اروپایی رفت، و
آنها کشور ما را «پرس» و ما را «پرشین» و کشورمان
«ایران» را «پرشیا» گفتند، که به خودشان
مربوط است و نامی نیست که ما خود، بر خود
نهاده باشیم.

«ممالک» می‌گفتند! و ممالک محروسه ایران،
یعنی «استان‌های نگهبانی و حراست شده‌ی
ایران».

در بالای برگ تلگراف‌هایی که در زمان قاجاریان
از تلگرافخانه‌های کشور ما فرستاده می‌شد،
نوشته شده بود: «تلگرافخانه‌ی دولت علیه
ایران» و حتا در بالای نامه‌های وزارت خارجه
برای کشورهای دیگر نیز نوشته شده بود «وزارت
جلیله امور خارجه دولت علیه ایران» و در درازای
تاریخ می‌بینیم که در هیچ جا نام «پرس» یا
«پرشیا» از سوی مایرانی‌ها، برده نشده است. و
همه جا و همه سرایندگان و بزرگان از واژه‌ی
«ایران» یاد شده است.

سخن کوتاه، در دوران مظفرالدین شاه و محمد
علی شاه و احمد شاه، همیشه و همیشه نام
کشور ما برای خودمان «ایران» بوده است و این
بیگانگان بودند که به میل خود ما را «پرس» یا

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ - پژوهشی در باره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ - جشن‌های ایرانی
- ۳ - نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ - امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ - روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ - توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ - شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ - منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ - پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲ - در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳ - حافظ و کیش مهر
- ۱۴ - شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

به گفته استاد احسان یارشاطر «از آن هنگام برگ نویی از تاریخ ایران ورق خورد، و خود را از زیر بار فشار روس و انگلیس رها کرد. دولت‌هایی که مداخله و پشتیبانی‌شان از «قاجاریان» کشور را به نابودی می‌کشانید».

از آن هنگام سرزمین ما با نام راستین خود یعنی «ایران» خوانده شد. و این کار نه تنها نشانی از آغاز، و برگشت به خویشتن درگیتی بود، بلکه نشانی از سرزمین و تاریخ ایرانی را در برداشت و هم چنین نشانی از یگانگی جمعیت گسترده‌ی «ایران» بود.

با آغاز ماجرای دستور رضاشاه، نخست برخی از کشورها و مردم جهان پنداشتند که شاید نام «ایران» نام سرزمین نوینی باشد چون «عراق» و «اردن» که از میان ویرانه‌ها عثمانی بیرون آورده شده بودند و یا کشوری در آفریقا و یا جنوب شرقی آسیا، اعلام استقلال کرده است؟! و هنوز هم گروهی واژه‌ی «ایران» را با واژه‌ی «عراق» IRAQ اشتباه می‌کنند.

با گذشت زمان و پدید آمدن رویدادهای چون تک و تاخت به ایران در سال ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) و سپس ملی شدن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق، نام «ایران» را در سبیل خبرهای جهان قرار داد. و جهانیان پذیرفتند که سرزمین ما، «ایران» نام دارد، هر چند در انگلستان بسیار دیرتر از همه جا «پرشیا» از یادها رفت؟!.

ما هیچ گاه نام ایران را کنار نگذارده و همیشه سرزمین مان را «ایران» و خود را «ایرانی» نامیده ایم و می‌نامیم.

اما «رضا شاه» و نام «ایران»

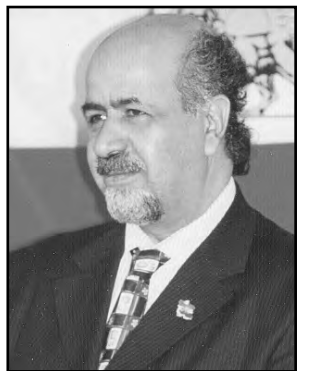
در سال ۱۹۳۵ میلادی، دولتمردان ایرانی از این که بیگانگان به ما «پرسی» یا «پرشیا» بگویند، ناخشنود بودند و رضاشاه نیز چون رگه‌ی میهن دوستی نیرومندی داشت، هوادار چنین خواستی بود. به ویژه آن که سفیر ایران در آلمان، که زیر نفوذ سخت هواداران آریا و نژاد آریایی بود، به شاه پیشنهاد کرد که در این زمینه دستوری بدهد.

در آن روزها، آلمانی‌ها در تب نژاد آریایی می‌سوختند، و گروهی از دوستان آلمانی کشورمان ایران به سفیرمان در آلمان، به وی پیشنهاد کردند که به بیگانگان در نوشته‌های خود، از بردن نام «پرس» و «پرشیا» خودداری کنند، و نام «ایران» را به جای آن به کار برند. و این نامه از سوی وزارت خارجه نوشته و برای همه کشورها فرستاده شد. در آن هنگام همه این دستور و پیشنهاد را (به جز شمار اندکی از کشورها) پذیرفتند.

هنگامی که رضاشاه آگاه شد که برخی از کشورها، هنوز در نوشته‌های خود، واژه‌ی «پرشیا» را به کار می‌برند، دستور داد پاسخ این کشورها داده نشود، تا آنها هم در نوشته‌های‌شان از واژه‌ی «ایران» سود برند. و گرنه به پرسش‌ها و نامه‌های‌شان پاسخ نمی‌دهیم.

رضا شاه دستور داد که از مکاتبه رسمی با دولت‌های خارجی که واژه «پرشیا» را به کار می‌برند، خودداری شود!





سیاوش اوستا
پاریس

فیلم سینمایی روز با شرکت چهره‌های تمام جناح‌ها در مجلس فاتحه خوانی!

تمام چهره‌های متخاصم به بهانه مجلس ختم پدرزن مشاور احمدی نژاد
در این مراسم شرکت کردند و از جمله صاحبان عزا هم بودند!

اللهی‌ها و بسیجی‌ها باورشان می‌شود و نه «سبزه‌های اسلامی»‌های داخل و خارج – و حتی خواهند گفت که ما سخن نادرست می‌گوییم؟!

باری اسامی تعدادی از این شرکت‌کنندگان بدین شرح بود:

– بهزاد نبوی، فیض الله عرب سرخی در جایگاه صاحب عزا و کنار دست شیخ عباس امیری فر.

– عبدالله کامران طاهری، محسن آرمین، صادق نوروزی همه از رهبران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی.

– محمد رضا خاتمی، علی شکوری راد، شهاب طباطبایی، جواد امام، مسجد جامعی، آذر منصوری، علی تاجرنیا از سران حزب مشارکت و – محمد جواد حق شناس از رهبران اعتماد ملی حزب مهدی کروبی!!!

حالا در همان روز و همان ساعت که سران جناح‌های در حال جنگ با هم چای و قهوه و حلوا صرف می‌کردند در داخل و خارج از کشور جمعی در دفاع از یکی و جمعی در پشتیبانی از جناحی دیگر یا در حال شعار دادن بودند و یا به سر و کول هم می‌پریدند و توی گوش یکدیگر سیلی می‌زدند!

جوان و خوش حرکتی! است به نام «عباس امیری فر»! این «امیر خان» با پسوند «فر» باکل روحانیت به جز آن عده‌ای که عضو تشکیلاتش (وعاظ و لائی) هستند، مخالف است و از جمله معتقد به این که اختیارات فقهای قم و تهران و مشهد باید کنترل شود.

او کسی است که یک ماه پیش از انتخابات اخیر مجلس خبرگان دویست شیخ و ملا را در جایی جمع کرده بود که همه آنها خواهان کناره‌گیری هاشمی رفسنجانی از ریاست این مجلس بودند و فریاد می‌زدند: رفسنجانی ریاست را رها کن!

اما اصل قضایا در اینجا است که به بهانه مرگ پدر زن همین «شیخ عباس امیری فر» تمامی مخالفان او (که اکثر اُطی دوسال اخیر به زندان نیز رفته‌اند و برخی نیز هنوز در راه زندان و خانه در راه رفت و آمد هستند) در این مجلس ختم شرکت کرده بودند و حتی در ردیف صاحبان عزا هم ایستادند و در همان حالت مرگ و میر و عزا نیز خوش و بش هایی با شیخ امیر خان می‌کردند؟!

شاید اگر اسامی شرکت‌کنندگان در این مراسم همکار احمدی نژاد را نقل کنیم – نه بچه حزب

چند تن نیز از سیاهی لشکر، در این ور و آن ور قربانی و «ذبح شرعی» می‌شوند تا بازی‌های اصلی به جای خود محفوظ باشد.

از هنگام روی کار آمدن انتصابی احمدی نژاد تعدادی از احزاب و سازمان‌ها به منزله «رقیب و دشمن اصلی» او و جریان فکری اش – در مقابل او جبهه گرفتند:

– سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بهزاد نبوی
– حزب مشارکت اسلامی باند خاتمی و یاران و خانواده‌اش

– حزب اعتماد ملی متعلق به مهدی کروبی!
– جریان مستقل اکبر هاشمی و رفسنجانی و پرقیچی‌ها و به اضافه خانواده و اولاد!

اما در این رویدادهای اخیر (میان رحیم مشایی، خامنه‌ای، حیدر مصلحی و احمدی نژاد) نام یک نفر بر سر زبان‌ها می‌افتد که سابق بر این به شدت از اسفندیار رحیم مشایی و احمدی نژاد پشتیبانی می‌کرد - حتی سید علی خامنه‌ای رهبر رژیم را به خاطر حکم حکومتی به نفع وزیر اطلاعات مستعفی، نقد کرده بود. نامبرده آخوندی ست که هم مشاور رئیس جمهور و هم رئیس امور فرهنگی نهاد ریاست جمهوری و هم رئیس «سازمان و عاظ و لایی» است. او آخوند

بارها گفته و نوشته ایم که جهان سیاست بسان جهان سینما و فیلم سازی می‌ماند!

در ساخت تمامی فیلم‌ها آن چه روی صحنه بر پرده نمایش می‌آید بازی‌های هنرمندان برجسته‌ای ست که آدمی را به راحتی می‌گریانند، می‌خندانند و یا این که برایشان ساعتی دلهره و اضطراب و هیجان می‌آفرینند. فیلم که به پایان می‌رسد همه از صندلی‌های خود برخاسته و به خانه هایشان می‌روند و جاییشان را به یک گروه تماشاچی دیگر می‌دهند!

بدین ترتیب هر هفته و ماه و سال ده‌ها فیلم بر پرده سینماها می‌آید با سوژه‌ها و بازیکنان مختلف و در نهایت هدف آن‌ها سرگرم کردن مردم است و کسب درآمد چند میلیونی برای سازندگان این فیلم‌های سینمایی!

در میدان سیاست جهانی نیز احزاب و گروه‌ها و سازمان‌های رنگارنگی وجود دارند که تا جنگ و درگیری رسانه‌ای یا کلامی و فیزیکی پیش می‌روند احیاناً مانند همان فیلم‌ها روی یکدیگر شلیک هم می‌کنند اما تا آن درجه‌ای که عصبانیت اشان کاهش پیدا کند و گیلان‌ها را به سلامتی هم بالا بیاورند و احیاناً در این میان



داریوش باقری

یک قدم تا

حجله!

قابل توجه آقایان دم‌بخت!

— اگر تازگی‌ها تصمیم به ازدواج گرفته‌اید ... برای انگیزه بیشتر فواید ازدواج را بخوانید



— قبل از ازدواج: خوابیدن تا لنگ ظهر
— بعد از ازدواج: بیدار شدن زودتر از خورشید
● نتیجه اخلاقی: سحر خیز شدن

— قبل از ازدواج: رفتن به سفر بی اجازه!
— بعد از ازدواج: رفتن به حیاط با اجازه!

● نتیجه اخلاقی: معتبر شدن



— قبل از ازدواج: خوردن بهترین غذاها بی منت.
— بعد از ازدواج: خوردن غذاهای سوخته با منت.
● نتیجه اخلاقی: تقویت معده!

— قبل از ازدواج: استراحت مطلق بی جرب و بحث.
— بعد از ازدواج: کار کردن در شرایط سخت.
● نتیجه اخلاقی: ورزیده شدن!

— قبل از ازدواج: دید و بازدید از اماکن تفریحی.
— بعد از ازدواج: سر زدن به فامیل خانوم.
● نتیجه اخلاقی: صله رحم!

— قبل از ازدواج: آموزش گیتار و سنتور و غیره.
— بعد از ازدواج: آموزش بچه داری و شستن ظرف.
● نتیجه اخلاقی: همدردی با زنها!

— قبل از ازدواج: گرفتن پول تو جیبی از پایا.
— بعد از ازدواج: دادن کل حقوق به خانوم.
● نتیجه اخلاقی: مستقل شدن!

— قبل از ازدواج: ایستادن در صف سینما و استخر.
— بعد از ازدواج: ایستادن در صف شیر و گوشت.
● نتیجه اخلاقی: آموزش ایستادگی!

— قبل از ازدواج: رفتن به سفرهای هفتگی.
— بعد از ازدواج: در حسرت رفتن به پارک سر کوچه.
● نتیجه اخلاقی: امنیت کامل!



موسی به شهر خود بازگردد، آخرین شجاعتش را به کار گرفت تا بهاتاق دختر برود و از آخرین فرصت برای گفتگو با او استفاده کند. دختر حقیقتاً از زیبایی به فرشته‌ها شباهت داشت، ولی ابداً به او نگاه نکرد و قلب موسی از اندوه به‌درد آمد. موسی پس از آن که تلاش فراوان کرد تا صحبت کند، با شرمساری پرسید: - آیامی‌دانید که عقد ازدواج انسانها در آسمان بسته می‌شود؟ دختر در حالی که هنوز به کفاتاق نگاه می‌کرد گفت:

— بله، شما چه عقیده‌ای دارید؟
— من معتقدم که خداوند در لحظه تولد هر پسری مقرر می‌کند که او با کدام دختر ازدواج کند. هنگامی که من به دنیا آمدم، عروس آینده‌ام را به من نشان دادند و خداوند به من گفت: «همسر تو گوژپشت خواهد بود» درست همان جا و همان موقع من از ته دل فریاد برآوردم و گفتم: «اوه خداوندا! گوژپشت بودن برای یک زن فاجعه است. لطفاً آن قوز را به من بده و هر چی زیبایی است به او عطا کن» فرمتزه سرش را بلند کرد و خیره به او نگریست و از تصور چنین واقعه ایبر خود لرزید. او سال‌های سال همسر فداکار موسی مندلسون بود.



می‌آورد و تا مدتی صحنه جنگ را تحت الشعاع قرار می‌داد ولی کاری صورت نمی‌داد زیرا گلوله نداشت. در جنگ‌های اولیه بین ایران و عثمانی صدای عجیب و مهیب آن در روحیه سربازان ایرانیان اثر می‌گذاشت و از پیشروی آنان تا حدود موثری جلوگیری می‌کرد ولی بعدها که ایرانیان به ماهیت و «توخالی بودن» آن پی بردند هرگاه صدای گوشخراشی می‌شنیدند به یکدیگر می‌گفتند: «نترسید قمپوز در می‌کنند.» یعنی توخالی است و گلوله ندارد. کلمه «قمپوز» مانند بسیاری از کلمات تحریف و تصحیف شده رفته رفته به صورت «قمپوز» تغییر شکل داده ضرب المثل شده است.

یا نصیب و یا قسمت!



موسی مندلسون، پدر بزرگ آهنگساز شهیر آلمانی، انسانی زشت و عجیب الخلقه بود. قذی بسیار کوتاه و قوزی بد شکل بر پشت داشت. موسی روزی در هامبورگ با تاجر یاشنا شد که دختری

بسیار زیبا و دوست داشتنی به نام «فرمتزه» داشت. موسی در کمال ناامیدی، عاشق آن دختر شد، ولی فرمتزه از ظاهر و هیکل از شکل افتاده او منزجر بود. زمانی که قرار شد

قمپز در کردن! کنایه‌ای از «توخالی بودن»!

اگرچه «قمپوز» لغت ترکی است و در لغتنامه دهخدا به معنی آلتی موسیقی از ذوات الاوتار است اما بر اثر تحقیقات و مطالعات کافی، «قمپوز» تویی بود کوهستانی و سر پر به نام «قمپوز کوهی» که دولت امپراطوری عثمانی در جنگ‌های با ایران مورد استفاده قرار میداد.

این توپ اثر تخریبی نداشت زیرا گلوله در آن به کار نمی‌رفت بلکه مقدار زیادی باروت در آن می‌ریختند و پارچه‌های کهنه و مستعمل را با سنبه در آن به فشار جای می‌دادند و می‌کوبیدند تا کاملاً سفت و محکم شود. سپس این توپ‌ها را در مناطق کوهستانی که موجب انعکاس و تقویت صدا می‌شد به طرف دشمن آتش می‌کردند. صدایی آنچنان مهیب و هولناک داشت که تمام کوهستان را به لرزه در



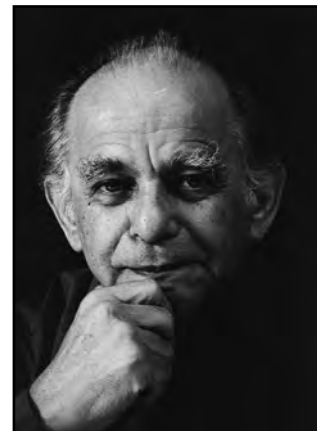
حسین توکل «واله»

دنیاى عشق

به سال نو، چو نوروز آید از راه
شود آغاز با آن فروردین ماه
بهاران رخ نماید، وز دم آن
جهان ما شود یک سر گلستان
فضا گردد مُعنبر از نسیم اش
مشام جان مُعطر از شمیم اش
به هر جا، سبزه و گلزار بینی
ز حال و رنگ و بو سرشار بینی!
به شهر و کوی، یا در دشت و وادی
به هر جا بنگری، شور است و شادی
از آن روهر کسی گردد ز خانه:
به سوی دشت و صحرایی روانه
بیا! از عشق دنیایی بسازیم
به دل، بهر وفا جایی بسازیم!
فرو شویم کام از تلخکامی
به سانِ «واله» با شیرین کلامی!

سهراب سپهری خواهم آمد

روزی
خواهم آمد، و پیامی خواهم آورد
در رگ ها، نور خواهم ریخت
وصدا خواهم در داد،
ای سبدهاتان پر خواب! سیب آوردم
سیب سرخ خورشید!
خواهم آمد،
گل یاسی به گدا خواهم داد
زن زیبای جذامی را،
گو شواری دیگر خواهم بخشید
کور را خواهم گفت:
چه تماشا دارد باغ!
دوره گردی خواهم شد.
کوچه ها را خواهم گشت،
جار خواهم زد:
آی شبنم، شبنم، شبنم!
هر چه دشنام از لب خواهم برچید
هر چه دیوار، از جا خواهم برکنند
من گره خواهم زد،
چشمان را با خورشید
دل ها را با عشق
سایه ها را با آب،
شاخه ها را با باد
خواهم آمد، سر هر دیواری،
میخکی خواهم کاشت
پای هر پنجره ای،
شعری خواهم خواند
هر کلاغی را،
کاجی خواهم داد
آشتی خواهم داد.

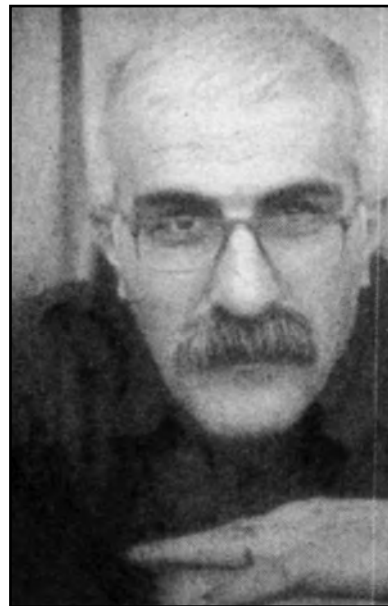


فریدون مشیری

قله محبت!

ای ره گشوده،
در دل دروازه های ماه؛
با توسن گسسته عنان
از هزار راه؛
رفتن به اوج قله مریخ و زهره را،
تدبیر می کنی.

آخر به ما بگو،
کی قله ی بلند محبت را،
تسخیر می کنی؟



خسرو شافعی

جادوی رنگ

پس از دیدن آثار نقاشی

بانو معصومه سیحون

در سیاهی

آغوش

تنها مأمن وجود

فریاد و میلاد

نشانِ حضور

سیه چین درد

تبه ساز چشم

گردابِ اندوه و تنهایی است

باری

تعظیم

تک سوار وارث حرمت را

پیش می راند

باشد

چراغی

در دل تاریک بینان برافروزاند...

فضل الله عبدی

یگانگی

با چشمان بسته به دیدار تو می آیم
تا با دهانی بسته
با توسخن بگویم
بی صدا تورا می خوانم
و تورا می بینم بی نگاه
رها می شوم از خویش
آن گاه که تورا به میهمانی عشقی
تا اوج بی خویشی فرا می خوانم
چنین بی نگاه و بی آرام
دگرگونه و شیدا در دلم جاری می شوی
وز آن پس
تا تصویرهامان را با شکستن آئینه ها
پیدا کنیم
یکی می شویم.



ساناز زارع ثانی

واژگونی!

به نیت تو
تمام قهوه های تلخ را نوشیدم
فنجانم را وارونه کردم
و واژگونه گی ام را دیدم.

عبدالرضا جلیلیان سیاهپوش



در میان دیواری بسته
زنی در جامه یی سیاه
اندوهگین و خسته
تصویر خود را در آینه یی شکسته
می دید
او به جهان می نگرست
چه سخت می زیست
پرنده یی در آسمان رؤیایش دید
و چشمان سیاهش
از میان دایره یی از پارچه و رنگ سیاه
دریایی از
قطره را می نگرست.



هنگامه عابدینی

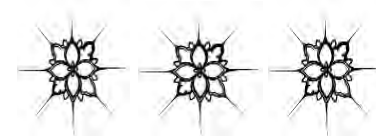
راز

راز گل سرخ،
در لطافت باران بود.
... و راز باران
در اتحاد سفید ابر
آن دم فاش شد
راز جهان
که نقشی هزار رنگ شد،
بر بوم زندگی
و نقاش
ناشناس!؟

حسین اکبری

مسافر

با خنده گفت:
بین رود شاد را
انگار، آب، دگر باره نوبر است.
موج از میان رود خروشان،
به طنز گفت:
امروز خنده های تو هم،
نوع دیگر است
باد از کنار شاخه،
به نجوا اشاره کرد
اینان چه غافل اند
فردا، سحر بهار دل افروز،
بر در است



فرخ مهر کیوان

پرواز رهایی

از کرانه ی دور می آید
از افق رنگی
بی حضور در تمامی لحظه ها جاری
جنس اش از باران
از نسیم
پروانه ها،
دور گرمای انگشتانش می گردند.
پرنندگان،
پرواز رهایی را تجربه می کنند.



عمران صلاحی

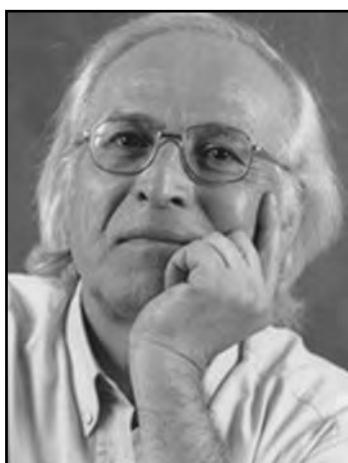
نام تو

ابر تابستان به روی شیشه ها،
باران گذشت
نقشی از مازندران و جنگل،
گیلان گذشت
موجی از بحر خزر،
افسانه ای از مانلی
در میان قطره باران،
تابستان گذشت
دختران قصه را،
از هر طرف بیدار کرد
قایقی را در میان آب،
سرگردان گذشت
برگ ها را زد کنار،
از روی لب های تمشک
در دل یک قطره باران،
لرزشی پنهان گذشت
رنگ را افشاند بر آفاق دور بی کران
در کنار شیشه های پنجره،
گلدان گذشت
با کلام قطره ها،
سطری درخشان آفرید
روی این زیبا غزل،
نام تو را عنوان گذشت

الف. رضایی

آوازه های پرنده

روزاروز زندگی را دودیدیم
به هیچ ...
بیا بال درآوریم!
دیگر نمی توانم
مگر برای آواز همام چه
می خواهیم؟
آب و نان
که آن هم
در لانه پرنده ها پیدا خواهد شد
بیا به آسمان فکر کنیم
و پرواز و ...
آوازه های پرنده
برایمان آب و نان خواهد شد

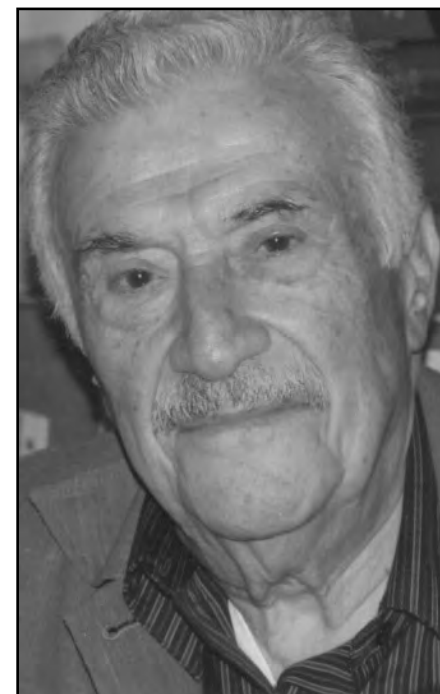


ضیاء موحد

سرود باد

مرگ پرنده باد است
وقتی که در میان قفس
— ناچار —
خاموش می نشیند
و گوش می دهد
آواز میله ها را در باد
آه ای پرنده بگذار
تا بادها تو را بسرایند

دمی با «زمان» سپری نشده؟!؟



فعالیت بهاره «گالری سیحون» با نمایش آثار هنرمند و نقاش زمان ما، «زمان زمانی» آغاز می‌شود. شروع این نمایشگاه عصر روز شنبه ۱۷ اردیبهشت (۷ می ۲۰۱۱) با حضور هنرمند خوبمان «زمان خان» خواهد بود و علاقمندان می‌توانند سئوالات خود را هم درباره آثار این هنرمند با وی در میان بگذارند. حاجت به گفتن نیست که پیر نقاشی ایران شهرتی از پیش از انقلاب دارد و بسیار افتاده و صمیمی و انسان دوست است.

از ویژگی‌های تابلوها و طرح‌های استاد زمانی می‌توان به پویایی در کشف لحظات ساده زندگی مردم کشورش و سایر کشورها برشمرد که حاصل تجربه‌های هنرمندانه او، طرح و نقاشی‌های متعددی است که در ایران و خارج از کشور به نمایش گذاشته شده است.

آثار او را نمی‌توان به طور خط کشی شده متعلق به سبک خاصی در عرصه هنر (نقاشی) برشمرد. از دیگر ویژگی‌های خاص این هنرمند توانایی طراحی‌های سیاه و سفید بدیع از مناظر و آدم‌ها و جایگاه‌های مختلف در شهرهای مختلف دنیا است. جناب زمان زمانی مقیم لس آنجلس است و «فردوسی امروز» همه هنر دوستان را دعوت می‌کند از دیدن آثار این هنرمند غفلت نفرمایند.

از رفقای دیر و دور:

حرف‌هایی از ((حمید شاد))

- خیال آدم را برمی‌دارد ولی فکر، زمین می‌زند ...
- ذهن زیبا از پریشانی گریزان است و بس ...
- شاید دردناک‌ترین حادثه زندگی، همین «زمان» است که می‌گذرد.
- از غمت نوگل من، گل به گلستان نماند / بلبل از طرف چمن رفت و به بستان آمد.
- همیشه داد از بیداد است.
- وای به وقتی که همه خاطرات را «آسفالت» کنند.
- یکی نیست پرسد، با حسرت به دنیا آمدن و با دریغ رفتن چه لطفی دارد؟
- برای برقراری سکوت، معمولاً «قال» قضیه را می‌کنند.
- بعضی‌ها، خود شیرینی می‌کنند و بعضی خودنمایی، شما چه می‌کنید؟
- بعضی‌ها، به دنبال فراتر از واقعیت اند و بعضی در پی کمتر از حقیقت.
- بعضی‌ها، پشتتان را خالی می‌کنند و بعضی زیر پایتان را ...
- موج بادست «خالی» به دریا باز می‌گردد.
- بعضی‌ها، می‌خورند که گرسنه نمانند و بعضی تا سیر شوند.
- آنها که پشت شما را خالی می‌کنند، دلشان پراست.
- هیچ امیدی جز به خداوند وجود ندارد.
- مرحمت فرموده‌ای، فرموده این بنده را / در فراق رویت ای گل منتظر خدمت کنند.
- اکثراً بدون درگیری فیزیکی با خودشان به تعامل می‌رسند، شما چطور؟
- بعضی‌ها، من و شما را قانع می‌کنند و بعضی ساکت ...!

از باران دبیر و دور

«با عرض سلام و تبریک سال نو و انتشار مجدد مجله‌ی فردوسی، تندرستی و پیروزی جنابعالی را خواهانم. باری برای دیدن پسر من به «فیلا دلغیا» آمده‌ام و مجله فردوسی را همین جادیدم و لذت بردم و مرا به یاد ایران و سپس اوایل انقلاب انداخت که با تنی چند از دوستان شاعر شمارا در دفتر کارتان زیارت کردیم. مژده‌ی انتشار فردوسی امروز بهترین ره آوردی است که به کرج می‌برم برای دوستان. بامهر رویتان را می‌بوسم و چند رباعی تقدیم می‌کنم.

ارادتمند: فتح الله شکیبایی



پرپر گشتیم!

هر شاخه‌ی بید بُن کبوتر گشتیم
با هر زن بیگانه برادر گشتیم
گفتند بهار می‌رسد از ره دور
وردا که بهار آمد و پرپر گشتیم

یورش بیداد

بر شاخه‌ی گل نه غنچه‌ای ماند و نه برگ
بیداد نموده یورش باد و تگرگ
وایا که کنون آمده سیلی که می‌رس
آورده برای مردمان هدیه‌ی مرگ

تشنه پرواز

فریادا که فریاد نیارم گفتن
یک شکوه ز بیداد نیارم گفتن
این کفتر دل که تشنه‌ی پرواز است
باری ز چه آزاد نیارم گفتن

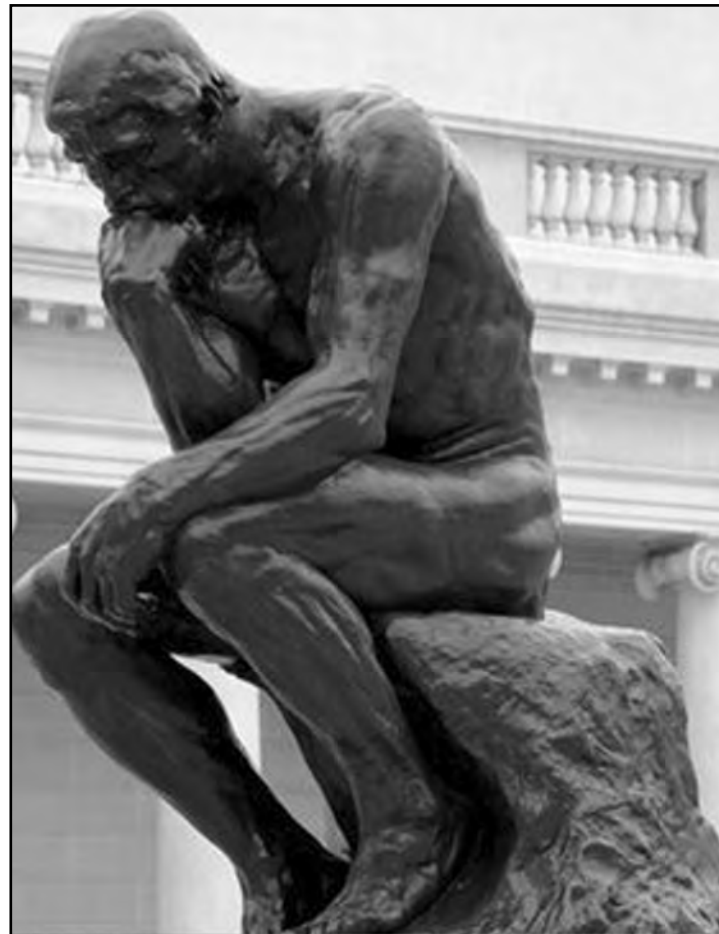
در اندیشه همین

یک چند برای خانه گلشن بودیم
چون چشمه خروشنده و روشن بودیم
با این همه گویمت که روزان و شبان
مستانه در اندیشه‌ی میهن بودیم

آینده من و تو

برخیز که آینده از آن من و تست
آن دولت پاینده از آن من و تست
یعنی که بهشت است از آن تو و من
یا دوزخ سوزنده از آن من و تست

فرهنگ اصطلاحات سیاسی



تنزل یابد. یعنی حکومتی که در آن مردمان حقیر و بی اطلاع و نالایق مصدر کار باشند؛ و مسلماً حکومت افراد برجسته و باهوش و صاحب غریزه و استعداد بر حکومت نادان ترجیح دارد.»

دموکراسی امروزه در اصطلاح سیاسی به مفهوم «برتری قدرت آرمانخواهانه ملی، و اداره حکومت به وسیله ملت می باشد.»

همین مفهوم را آبراهام لینکلن (۱۸۶۵ - ۱۸۰۹) رئیس جمهوری آمریکا در سال های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۴ چنین بیان می کند:

«دموکراسی یعنی حکومت مردم، به دست مردم و برای مردم.»

دموکراسی در پایه و اساس عبارت از «حکومت تمام مردم» است، ولی چون حکومت مستقیم همه ی مردم در شرایط زندگی امروزی و توسعه شهرها و افزایش جمعیت کشورها امکان ناپذیر است، لاجرم دموکراسی از راه غیر مستقیم یعنی تعیین نماینده ها و تفویض اختیارات حکومتی به آنها عملی می شود.

این افراد که بر مبنای قانون اساسی و قوانین جاری به ویژه قانون انتخابات همگانی وظایف نمایندگی را برای مدتی معین برعهده می گیرند، به جای انتخاب کنندگان آرمان های آنان را با برقراری حاکمیت ملی به موقع اجراد می آورند.

پایان داد و با اصلاحات قانونی، حکومت به دست روستاییان و تهیدستان افتاد؛ حکومت مذکور دموکراسی نامیده شد و کلیستن هم به نام بنیانگذار دموکراسی شناخته شد. بعدها در یونان قدیم، اصطلاح دموکراسی به حکومت عوام، و آریستوکراسی به حکومت خواص اطلاق می گردید.

هرودت مورخ یونانی می نویسد: «دموکراسی اگرچه تمام مردم را در پیشگاه قانون مساوی می داند ولی اشکال آن در این است که به سهولت ممکن است به موبوکراسی یا حکومت رجاله و عوام، و قیادت جهال

کمونیسم ملی

National Communism

این اصطلاح به خط مشی کمونیست هایی اطلاق می شود که از شوروی یا دیگر قطب های کمونیستی جهان مجزا بوده؛ و معتقدند که قدرت از ملت ناشی می شود.

این اصطلاح بعضاً مترادف با تیتونیسم به کار برده می شود، و برای نخستین بار پس از جدایی تیتو رهبر یوگسلاوی از استالین (سال ۱۹۴۸) در مورد آن کشور به کار رفت، ولی بعدها مفهوم وسیع تری پیدا کرد.

دموکراسی

Democracy

اصطلاحی است مشتق از واژه یونانی Demokratia که در آن پیشوند دموس به معنا و مفهوم «اداره امور خارجی کشور، به کار می رود. دموس بعدها به معنای تهیدستان و روستاییان و سرانجام به معنای «مردم» استعمال شده است.

کراسیانیز از ریشه کراتوس Kratos مشتق شده، و به معنای اقتدار و اختیار و نیز حکومت کردن و فرمانروایی می باشد.

اصطلاح دموکراسی برای نخستین بار، در آتن و در زمان کلیستن به کار رفت. وی در ۵۱۰ سال پیش از میلاد به حکومت هپارک و برادرش هیپاس



مگر این که آزادانه و با ارزش مساوی تمام عقاید و آراء حاصل گردد.

دموکراسی سوسیالیستی

Socialist Democracy

به نظر مارکسیست ها، «دموکراسی غرب، دموکراسی بورژوازی است که در خدمت طبقه سرمایه دار قرار دارد. در حالی که شکل عالی دموکراسی، دموکراسی سوسیالیستی است، زیرا به نفع اکثریت عظیم زحمتکش و حافظ منافع آنها است و شالوده اقتصادی آن، مالکیت جمعی بر ابزار تولید است.»

بنا بر همین عقیده، «در نظام سوسیالیستی برابری واقعی افراد صرفنظر از نژاد، ملیت، مذهب و جنس در همه امور تأمین می شود.»

دموکراسی صنعتی

Industrial Democracy

بر اساس این فلسفه، کارگران باید در تصمیمات مربوط به صنایع سهیم باشند. در این باره نظریه های متعددی ابزار شده است که شکل نهایی آن، خواهان سرنگون کردن کاپیتالیسم و جایگزینی حکومت کارگران است.

نظریه جدید دیگری که درباره دموکراسی صنعتی ابزار شده آن است که این نظام، کاپیتالیسم و موقعیت مدیران را مورد قبول قرار داده و معترف است که کارگران در مدیریت صنایع قادر به عمل نبوده و نخواهند بود.

غلامرضا علی بابایی

اما انتخابات به این معنی است که بین داوطلبان متعدد و برنامه های مختلف و احزاب متفاوت معلوم گردد که کدام یک از آنها مطابق تمایلات عمومی سیاسی و اجتماعی مردم بوده و در آراء و افکار آنها رسوخ کرده اند و خود را در مسیر اجرای عقاید آنها قرار داده اند. یکی از طرق اجرای دموکراسی این است که احترام به آزادی های اساسی به ویژه احترام به آزادی و عقاید و افکار، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات، آزادی تبلیغات و تعلیمات و سایر اختیارات ملی و مردمی در آن جامه عمل پیوشد. اگر این آزادی ها و چنین اجرایی از دموکراسی نباشد و شرایط آن برآورده نشود، باید گفت که نه احترام به افکار عمومی و نه آزادی افراد و احزاب و نه انتخابات واقعی هیچ یک وجود ندارد. برعکس با تحقق شرایط دموکراسی می توان گفت که حکومت عامه تحقق یافته است.

در حکومت های عامه، موضوع اکثریت یک امر مسلم و قطعی است. حکومت مردم به وسیله خود مردم شامل حکومت همه ی نمایندگان مردم است که اختلافات خود را هرگز پنهان نخواهند ساخت و عقاید مختلف را ارائه خواهند داد بدون این که اصرار در بهترین بودن آن ها داشته باشند.

بنابراین می توان گفت که دموکراسی حکومت عدد است که نمایش آراء اکثریت است و هرگز به وجود نمی آید



انوار خامه‌ای یکی از رهبران انشعابی حزب توده پس از ۷۰ سال خاموشی:

حزب توده، هر آنچه شوروی‌ها می‌خواستند!

**با تشکیل حزب توده می‌خواستیم خادم ملت باشیم
و به جایی رسیدیم که دیدیم نوکر بیگانه ایم!**



- در سال ۱۳۱۴ «بین الملل کمونیسم» که آلت دست شوروی بود، دستور داد که دکتر تقی ارانی به ایران برود و حزب کمونیست را راه‌اندازی کند.
- با ایجاد حزب توده، دولت شوروی می‌خواست منافع خود را تأمین کند و با انگلستان ایران را به منطقه شمال و جنوب تقسیم کرده بودند.
- دولت دکتر مصدق نباید اجازه می‌داد تا توده‌ای‌ها با جریان سازی و تخریب، برنامه‌های ملی را به هم بزنند.
- آزادی‌های غیرمنطقی دکتر مصدق خصوصاً به حزب توده، امکان فعالیت علنی را برای آنها فراهم کرد که بیشتر برنامه‌های ملی او را نقش بر آب کردند.

انور خامه‌ای یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر و از معدود چهره‌های هسته اولیه حزب توده به حساب می‌آید که در قید حیات است. وی که هنوز به نوشتن اشتغال دارد، مدت‌ها از دبیران تحریریه روزنامه اطلاعات، سردبیر مجله اطلاعات هفتگی و یکی از سران آموزش و پرورش تهران بود. دکتر خامه‌ای پس از خروج از ایران، سال‌ها نماینده و کارشناس سازمان ملل در قاره آفریقا بود و به روی پای خود ایستادن کشورهای تازه استقلال یافته این قاره کمک بسیاری کرد. خامه‌ای در جریان انقلاب اسلامی، به ایران بازگشت و حقوق بازنشستگی خود را احياء کرد. وی اکنون مقیم کرج است و به پژوهش و نوشتن ادامه می‌دهد. نقش حزب توده در حوادث سیاسی منتهی به ملی شدن صنعت نفت، از زبان وی خواندنی است.

«ماهنامه نسیم» — چاپ تهران

کمونیسم شرکت کرد و از آنجا دستور گرفت تا حزب کمونیست ایران را که متلاشی شده بود، بار دیگر راه بیندازد. به همین دلیل، بعد از این که به ایران برگشت، باکمک نصرالله کامرانی، که از دانشجویان دانشگاه «کوتر» بود، و عبدالله کام بخش که از هفت سالگی در روسیه به سر می‌برد و عضو حزب کمونیست شوروی بود، گروه پنجاه و سه نفر را تشکیل داد. در این گروه، خود وی دبیرکل حزب و کام بخش، مسئول تشکیلات، معرفی شدند. همان طور که قابل پیش بینی بود،

به ایران بازگشت و با همراهی برخی از افرادی که با روسیه در تماس بودند، در سال ۱۳۱۳ با اجازه وزارت فرهنگ دولت، مجله‌ای به نام «دنیا» را منتشر کرد و در لایه لای این مجله، مسائل فلسفی مارکسیسم و مادی گرایی را ترویج می‌کرد. نوشته هایش مملو از اصطلاحات پیچیده فلسفی و فرنگی بود که حتی تحصیل کرده‌های وزارت دادگستری و دستگاه امنیتی نیز از آن سر در نمی‌آوردند. ارانی در سال ۱۳۱۴ در جلسه بین المللی

فعالیت حزب توده در بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ فراز و نشیب‌های زیادی داشت: در مقاطعی حزبی قدرتمند بود و در مقاطعی تا حد انحلال و فروپاشی پیش می‌رفت. در مجلس چهاردهم، حزب توده توانست ۸ نماینده به مجلس شورای ملی بفرستد و در دولت قوام، ۳ وزیر از حزب توده بودند، اما در بهمن ماه ۱۳۲۷ به دنبال سوء قصدی به جان شاه، ضارب، توده‌ای شناخته و حکومت نظامی برقرار شد. با دستگیری اعضا، حزب غیرقانونی اعلام شد. در سال ۱۳۲۸ حزب توده با اعلام رسمی مارکسیسم، لنینیسم به عنوان مرام حزبی، رویه خود را کاملاً آشکار ساخت. به طور کلی، حزب توده در اوج قدرت در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد دارای صدها کادر کارآموده و تشکیلاتی، روزنامه، هفته نامه و ماهنامه‌های متعددی بود و کنترل اتحادیه کارگری را بر عهده داشت. این حزب طرفداران بسیاری در دانشگاه‌ها و مدارس و بین هنرمندان و نویسندگان و حتی نظامیان به دست آورد.

شاید بتوان گفت نخستین فردی که عقیده و مرام کمونیسم را در ایران بین گروه‌های روشنفکری رواج داد، همین فرد بود. هرچند پیش از آن، فعالیت هایی از جانب کمونیست‌ها انجام شده بود، اما آن حرکت‌ها همه جنبه تشکیلاتی داشت و کمتر مسائل به اصطلاح ایدئولوژیک مطرح می‌شد.

ارانی تنها فردی بود که از طریق نوشتن و انتشار، سعی در اشاعه مادی گرایی داشت و کتاب‌های متعددی را در همین رابطه نوشت. او در سال ۱۳۰۹

تأسیس حزب کمونیست

- بسیاری منشأ حزب توده را گروه پنجاه و سه نفر می‌دانند. چه عواملی سبب تشکیل این گروه شد؟

انور خامه‌ای: مؤسس این گروه، فردی بود به نام «تقی ارانی» که از دانشجویان اعزامی به خارج از کشور بود. او در آلمان با مرتضی علوی، از اعضای حزب کمونیست شوروی، آشنا شده و مطالعات خود را پیرامون مسائل مارکسیستی آغاز می‌کند.

در زمان رضا شاه، دولت اجازه انتشار مجله مارکسیستی و کمونیستی «دنیا» را داد!



بود که جامعه نسبت به کمونیست بدبین شده بود و به همین خاطر، تصمیم گرفته شد تا با عنوانی دیگر، تحرکات خود را پس از نزدیک به ۵ سال وقفه شروع کنند. مهمترین اعضا هم نفراتی چون فریدون کشاورز، ایرج اسکندری، احسان طبری و بزرگ علوی (برادر مرتضی علوی)، خلیل ملکی، عبدالصمد کام بخش و جعفر پیشه وری بودند که بعدها هر کدام، میدان دار معرکه‌ای تازه شدند.

تشکیل حزب توده

● **ایده تشکیل حزب توده از کجا شکل گرفت؟**
— بعد از این که ۵۳ زندانی آزاد شدند، دنبال راهی بودند تا بتوانند به فعالیت‌های خود همچنان ادامه بدهند. به هر حال، همه ما دغدغه‌های مهمی داشتیم و دنبال آزادی بیان و اجرای بی نقص قانون اساسی بودیم و به همین دلیل، نمی‌توانستیم با حاشیه نشینی کنار بیاوریم. در اولین قدم رادمش، دکتریزدی، ایرج اسکندری و عبدالحسین نوشین به سفارت شوروی رفتند تا از طریق مشورت با آنها به نتیجه مشخصی برسند که روس‌ها با ادامه فعالیت تحت عنوان کمونیست مخالفت کرده بودند؛ اما اصرار داشتند تا با تشکیل تشکلی به آنها کمک کنیم اسکندری در آن جلسه ادعا می‌کند که در زندان هم به این نتیجه رسیده بود که کمونیست با بی توجهی اذهان عمومی مواجه می‌شود و برای ادامه تحرکات، حزبی ملی لازم است که اسمش را هم «توده» گذاشته بودند. چند روز بعد، نخستین جلسه برای تأسیس حزب توده ایران در منزل سلیمان میرزا اسکندری برگزار شد و شماری از گروه پنجاه و سه نفر در این جلسه شرکت کردند. البته از محکوم شدگان، ۱۷ نفر فعالیت‌های سیاسی را برای همیشه کنار گذاشته بودند و ۲۸ نفر هم به حزب توده پیوستند و به جمع سازماندها و فعالین توده درآمدند که رادمش و اسکندری، بعدها به دبیرکلی حزب رسیدند. این در شرایطی بود که گروه پنجاه و سه نفر، نه اساسنامه و مرامنامه داشت و نه از ارتباط منظم و تعریف شده‌ای برخوردار بود و حتی میان اعضای آن همفکری کاملی هم مشاهده نمی‌شد، به طوری که از بررسی آثار سران حزب توده و انتشارات این حزب، نظرسمی و واحدی درباره ۵۳ نفر دیده نمی‌شود.

برنامه موجه حزب توده

● **مرامنامه حزب چه بود و کادرها چگونه شکل می‌گرفت؟**

— مرامنامه حزب با هشت اصل تدوین شد که عبارت بود از «حفظ استقلال و تمامیت ایران، برقرار کردن رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات، مبارزه علیه هرگونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی، اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبودی بخشیدن به

حکومت اجازه ندارد تا به فعالیت خود ادامه دهیم و در دادگاهی کاملاً فرمایشی و غیرقانونی به هر ۵۳ نفر ما حکم زندان دادند (رضا شاه دستور داد که پرونده این عده به دادرسی ارتش نرود چون اتهام جاسوسی ندارند و به اتهام تبلیغ مرام اشتراکی — برابر قانون اساسی — در دادگستری محاکمه شوند. ف) تا از این طریق، مانعی برای به سرانجام رسیدن اهداف مان باشند. بعد از حمله متفقین و اشغال ایران، یکی از توافق‌های انگلیسی‌ها و روس‌ها در کنار برکناری رضا شاه این بود که قانون اساسی دست نخورده بماند و همه زندانی‌های سیاسی آزاد شوند. بنابراین، شاه چون تعهد داده بود، اول با عفو عمومی یک ربع از محکومیت همه زندانی‌ها را کاهش داد. مفاد دیگر قانون این بود که تمام محکومیت زندانیان سیاسی بخشیده شود و حتی با پاکسازی پرونده، آنها بتوانند در بازگشت از زندان به مانند شهروند عادی فعالیت و تحصیل خود را ادامه دهند. با این حال، شهربانی که از آزادی ما وحشت داشت، با ترغیبی غیرقانونی، شرایط تداوم بقای ما در زندان را فراهم کرد. البته در همان روزها، عده‌ای که محکومیت شان ۵ ساله بود، به خاطر همین یک ربع بخشیده شدند؛ کسانی چون ایرج اسکندری، رادمش و یزدی. به ما هم که شش ساله بودیم گفتند که چون چهار سال و یازده ماه در زندان هستیم، برای صدور حکم آزادی مان باید یک ماه دیگر صبر کنیم.

روزنه زندان

● **مگر قرار نبود زندانی‌های سیاسی بدون قید و شرط آزاد شوند؟**

— شاه بلافاصله بعد از اعلام سلطنت در مجلس، فرمان را صادر کرد، اما به قول معروف «شاه می‌بخشد، شیخ علیشاه نمی‌بخشد» دولت کمیسونی با حضور ۳ وزیر تشکیل داد تا به روند زندانی‌ها رسیدگی کند و اعضای آن کمیسون که اتفاقاً یکی از آنها مجید آهی، وزیر فرهنگ بود، اعلام کرد زندانی سیاسی آن‌هایی هستند که در دادگاه ارتش محکوم شده باشند و بر این اساس، اگر یک زندانی در دادگاه دادگستری محکوم شده است نمی‌توان به او زندانی سیاسی گفت و این طور شد که ما همچنان در زندان ماندیم و جاسوسان و راهزنان و آن‌هایی که دنبال اختلافات قبیله‌ای بودند، با عنوان زندانی سیاسی به خانه‌های خود برگشتند. من به اتفاق نصرت الله اعزازی و یک نفر که اسمش در خاطرم نیست، شش سال و بزرگ علوی هم که در دادگاه به دادستان حمله لفظی کرده بود، ۷ سال محکومیت داشت.

بدبینی به کمونیسم!

● **ارتباط حزب توده با سرنوشت ۵۳ نفر چه بود؟**
— آزادی ۵۳ زندانی کمونیست و انگیزه آنها برای فعالیت مجدد سبب شد تا حزبی به نام حزب توده تشکیل شود. نام گذاردن توده به این دلیل

داشت، در راستای رسیدن به اهداف حزب استفاده کنیم. با این که چهره عباس میرزا، چندان قابل قبول نبود، اما دنبال این بودیم که روزنامه اش، سیاست را منتشر کنیم تا بتوانیم خودمان را به مردم معرفی کنیم. اما اورفتارهایی از خود نشان داد که به این نتیجه رسیدیم حضورش به صلاح حزب نیست و او را از تشکیلات توده کنار گذاشتیم. به توصیه سلیمان میرزا و با معرفی ایرج اسکندری به سراغ عبدالقدیر آزاد، که سابقه نمایندگی مجلس را داشت، رفتیم و چهره‌هایی چون خلیل ملکی و احسان طبری را هم به جمع خود اضافه کردیم. نکته قابل تأمل این بود که سلیمان میرزا با توصیه روس‌ها با حضور زنان در توده مخالفت می‌کرد. در این مورد، در مجمع اول توانستیم آرای موافق اعضا را برای فعالیت خانم‌ها جلب کنیم که این اتفاق، اتفاقی خوب برای حزب نوپای ما بود، چون در آن روزها، زنان اراده‌ای قوی برای مشارکت در فعالیت‌های ملی داشتند و با ما تغییر رأی روسیه توانستیم نیروی تازه نفسی را به حزب تزریق کنیم.

نوکر شوروی!

● **کناره گیری شما و عده‌ای دیگر آن هم در شرایطی که حزب در روزهای اول فعالیت بود، چه دلیلی داشت؟**

— خب! مادر حزب کار می‌کردیم تا بتوانیم دغدغه‌هایمان را برطرف کرده و در راستای اهداف ملی، قدم‌های مثبتی برداریم، اما از همان اولین قدم‌ها متوجه شدیم که اراده اصلی برای تشکیل توده، این بود که آقایان بتوانند در نوکری برای شوروی به توفیق برسند و به همین دلیل، نتوانستیم بمانیم. من در آن روزها به سلیمان میرزا گفتم که اگر هدف کشورم نبود، دلیلی نداشت تا ۵ سال زندان را تحمل کنم و به خاطر فضای مسموم و اهدافی غیر از هدف‌هایی ملی که در برنامه‌های توده دیده می‌شود، دلیلی برای همکاری نمی‌بینم.

(ادامه دارد ...)

وضع زارعین و دهقانان و توده زحمتکش ایران، اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداشتی و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی عمومی و تأمین استفاده توده ملت از کلیه مراحل فرهنگی و بهداشت، تعدیل مالیات‌ها با در نظر گرفتن منافع توده و اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسایل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگهداری راه‌های شوسه و تکمیل خطوط آهن».

اگر اعضای حزب تا آخر به عملی شدن این مفاد توجه نشان می‌دادند، بدون شک تاریخ می‌توانست قضاوت بهتری نسبت به حزب توده و توده‌ای‌ها داشته باشد.

به دلیل حساسیتی که در روزهای اول داشتیم، شرایطی را تعیین کردیم تا چهره‌هایی عضو شوند که واقعاً کارایی لازم را برای اجرایی کردن برنامه‌های حزب داشته باشند. در همین راستا قبول برنامه و مبارزه در راه تحقق بخشیدن به آن و تبعیت از اساسنامه حزب، شرکت در یکی از سازمان‌های حزبی و همچنین داشتن تابعیت ایران و داشتن حداقل ۱۸ سال، شروط اصلی برای پیوستن به حزب توده بود.

حضور زنان در حزب

● **اعضای جدید چطور انتخاب می‌شدند؟**

— اول قرار بود حزب با حضور زندانی‌ها تشکیل شود، اما من پیشنهاد دادم برای رسیدن به خواسته‌های ملی مان از همه افرادی که اهدافی مانند ما دارند، برای حضور در حزب توده دعوت کنیم تا از این طریق، مشروعیت بیشتری پیدا کنیم.

این پیشنهاد با نظر مثبت قریب به اتفاق اعضا مواجه شد. در وهله اول، سراغ سلیمان میرزا رفتیم که از چهره‌های موجه و بنیانگذاران مشروطه بود که باز هم با رأی مثبت اعضا، او به عنوان رهبر حزب انتخاب شد. بعد از آن به سراغ عباس میرزا رفتیم تا از امکاناتی که در اختیار

چگونه روزنامه خوان شدم؟!؟

چون که در آپارتمان دو اتاقه امان نه کتابخانه داشتیم و نه قفسه کتاب!... ..

و بخشی از کتاب‌ها را سپرده بودم به دخترم «عسل» که در تعطیلی دو هفته گذشته در قفسه کتابخانه او چند کتاب «نوری» را دیدم و در فرصتی کمی که داشتم لا اقل چند قسمت از مجموعه نوشته‌های او «قلب گریان» را خواندم و وقتی به «خونبها» رسیدم، یادم آمد که انگار در تهران (پیش از انقلاب) هم چاپ شده بود و آن را دیده یا خریده بودم. یک همچو چیزی!

این بار نوشته‌ها برایم آشنا تر بود و کمی هم با چشم خریداری آن را ورق می‌زدم به طمع این که چیزی البته از لابلای آن برای خواندن خوانندگان خودمان در «فردوسی امروز» دست چین کنم و... فراوان یافتم.

چنان که گفتم نوشته‌های «نورالله خرازی» (نوری) گزارش قصه، شرح حال و... خاطره‌هایی است گرچه این تنوع نویسی او از جنبه ادبی و قصه نویسی او نمی‌کاهد ولی جنبه «ژورنالیستی» آن هم، چشمگیر است.

ناگفته نگذارم از جمله خصوصیات نوشته‌های «نوری» مختصری از متن یا حواشی آن قصه و یا مطلب است که آن را پیش از متن اصلی می‌آورد که بیشتر خواننده را علاقمند به خواندن مطلب و یا قصه اصلی کند یا «تحریک» به خواندن آن نماید. از مجموعه «قلب گریان» او «بهشت گمشده» را خواندم خیلی برایم تازگی داشت و با یک مقدمه کاملاً متفاوت

خواندنی‌تر که اصلاً «بهشت گمشده» چیست و کجاست؟ این هفته مقدمه آن را با «مقدمات» این بنده می‌خوانید تا هفته آینده برسیم به اصل مطلب «بهشت گمشده جناب نوری»...
(ع - پ)

می‌خواندم و هم چنان دلم می‌خواست که مانند او بنویسم حتی از او تقلید هم بکنم ولی به شدت از «رسول پرویزی» و «نوری» هم خوشم می‌آمد و هر هفته نیز به طور خانوادگی دنبال پاورقی‌های «رابعه» و «شهر آشوب و آفت»، «حسینقلی مستعان» نویسنده این پاورقی‌ها هم بودم. بیخود نبود که برادرم می‌گفت: **خر خونی می‌کنی!**

سال‌های بعد، حتی در بحبوحه آشنایی با نویسندگان و کارهای مطبوعاتی نتوانستم «ردی» از «نوری» بگیرم می‌توان گفت «غفلت» کردم. در حالی که با «رسول پرویزی» آشنا شدم که طی سال‌ها دوست خوب و خوش مشرب و کره‌گشای مطبوعاتی این بنده بود. تا این که بعد از سال‌ها به آمریکا رسیدم و «نوری» را شناختم که نام اصلی او «نورالله خرازی» است و هم صدایش را تلفنی شنیدم و هم عکس‌اش را دیدم و هم این که از هموطنان یهودی ماست. خوشحال شدم که کتاب هایش را پس از مدت کوتاهی آشنایی - برایم فرستاد با علاقه چند نوشته او را در روزنامه «عصر امروز» که سال‌ها در لس آنجلس سردبیری آن را به عهده داشتم چاپ کردم. آن هم در شماره روزهای جمعه که می‌خواستم تنوعی هم در مطالب سیاسی روزنامه باشد! اما پس از انتشار هفته نامه «فردوسی امروز» دنبال مجموعه نوشته‌ها و داستان‌های و کتاب‌های «نوری» گشتم که در اسباب کشی این دفتر به آن دفتر نمی‌دانم کجا و پیش چه کسی فرستاده بودم

از کلاس سوم و چهارم ابتدایی (دو سه سالی بعد از شهر یور ۱۳۲۰ و اشغال ایران) بود که خواندن و نوشتن را در کلاس یاد گرفته بودم و با خواندن تابلوهای توی خیابان به طور غلط و غلو ط «خواندن» را با خودم تمرین می‌کردم تا این که زمانی رسید هر روز وقتی روزنامه اطلاعات توسط موزع دو چرخه سوار به منزلمان می‌رسید، پدر اول خواندن تیترها و بعد متن خبرها را به من محول می‌کرد که به مرور خودم نیز از لابلای آن مطالبی را دست و پا شکسته می‌خواندم تا این که برادر بزرگترم «حیدر» روزنامه‌های مختلف دیگر روز را هم به خانه می‌آورد.

برادر مثل کارمندان دولت روزنامه‌ها را درست و مرتب تا نمی‌زد و به خانه بیاورد که اغلب روزنامه‌ها لوله شده بود و توی مشتش می‌گرفت: از روزنامه «حزب دموکرات» قوام السلطنه، تا روزنامه «داریا» دکتر حسن ارسنجانی که با دم و دستگاه آنها نزدیک بود و گاهی روز جمعه که از گردش و دیدار رفقا برمی‌گشت روزنامه تازه لوله شده‌ای توی مشتش بود و روی تاقچه می‌گذاشت که برای پدر هم خوانده شود یا او ببیند.

این روزنامه به هیچ وجه به روزنامه‌های اطلاعات و کیهان شباهت نداشت بلکه هفتگی بود به آن صورت روزنامه‌های معمولی هم عکس و خبر نداشت. نام تازه‌ای هم داشت به اسم «ایران ما» که بیشتر باعث کنجکاوای این بنده نوسواد و نوروزنامه خوان شده بود و بر حسب همان کنجکاوای در آن با نام دو نویسنده به خاطر خصوصیات نوشته هایشان آشنا شدم: یکی «رسول پرویزی» بود که مقالاتش هم تیترها جالبی داشت و هم یک ضرب المثل و یا تک بیتی شیرین بالای مقالاتش بود و مقاله هایش را طوری می‌نوشت که انگار نقالی می‌کند و به دل می‌نشست.

دو مین نویسنده‌ای که نوشته هایش داستان مانند و یا اصلاً قصه بود و وزیر عنوان آن نوشته، فقط نام «نوری» چاپ می‌شد. آن روزها من سرم زیاد توی کتاب‌ها و پاورقی‌ها، قصه‌های ایرانی و رمان‌های ترجمه شده‌ای بود که برادرم به خانه می‌آورد و با ولع می‌خواندم و هم چنین روزنامه‌ها و مجلات هفتگی و سایر روزنامه‌های هفتگی که به خانه امان می‌فرستادند.

دست بر قضا همین سال‌ها بود که من با اصطلاح «خر خونی» آشنا شدم. عده‌ای از بچه‌های کلاس به چند نفری که در کلاس و یا امتحانات نمره‌های خوبی می‌آوردند، می‌گفتند: با خر خونی نمره می‌آورند! (یا می‌گفتند): فلانی خر خونه! حالا به غیر از درس و کتاب و مدرسه، خواندن کتاب و مجلات و روزنامه‌ها هم بود.

من اما به مرور همچنان که نویسنده توی عالم خیالم «صادق هدایت» بود و با ولع هر کدام از مجموعه داستان‌های او را چند بار

کرسی زمستانی صمد خان در «لانگ آیلند»!

نورالله خرازی - نوری

او ۳۵ سال است که جلای وطن کرده ولی هنوز خودش را غریب می‌داند و به قول خودش دق وطن کرده و هر چه بوی ایران بدهد او را واله و

طرز فکر و وطنی چسبیده و جنبه‌های افراطی و تجملی زندگی آمریکایی و افراط و تفریط‌های آن او را از راه به در نبرده است.

اصطلاح پشت خود را بسته ولی هرگز خودش را گم نکرده و حب وطن را از دست نداده است. او چهار دست و پای به آداب و رسوم و آیین و

صمد خان ۵۰، ۶۰ سال پیش در همدان به دنیا آمده است ولی سال‌ها در لندن و نیویورک زندگی کرده و پول و پله حسایی به هم زده و به



چکه!
چکه!

پیغمبر باستان و مدعیان!

«مانی» پیغمبر ایرانی یکی از اولین قربانیان روحانیون سنت گرای «زرتشتی» است که در دادگاهی مذهبی «مرتد» به دین زرتشتی شناخته و به مرگ محکوم شد و او را در دروازه شهر شاپور به دار آویختند. مانی به مطالعه ادیان زرتشتی، عیسوی و میتراپی و سایر آئین‌ها و مذاهب زمان، خود در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد و امپراتور روم و شاپور پادشاه ساسانی به او گرویدند ولی بر اثر توطئه روحانیون «مغ» از ایران تبعید و در سال ۲۷۲ میلادی به ایران بازگشت و مورد استقبال هرمز جانشین شاپور قرار گرفت و بعد به تحریک «مغان» مورد غضب واقع شد.

بادام جیمی کارتری!

«بادام زمینی» میان ایرانیان با نام جیمی کارتر تاجر بادام فروش معروف است ولی دارای خواصی هم هست. از جمله حاوی منیزیم است و مصرف آن موجب گشادن عروق خونی می‌شود. برای فشار خون مؤثر است. سرشار از ویتامین E است. ویتامین B3 موجود در بادام زمینی نیز در بدن متابولیسم انرژی را تنظیم می‌کند. همچنین بین مغزهای گیاهی بادام زمینی سرشار از اسید فولیک و حاوی کلسیم است که برای سلامت دندان و استخوان‌ها بسیار مفید است و حاوی «روی» هم هست که برای رشد بدن مؤثر می‌باشد.

مفعولکده لردان!

در ۱۸۹۰ انگلستان با جنجال افشای یک فاحشه خانه روبرو شد که اعلام گردید که این یک فاحشه خانه معمولی نیست و آنچه مورد استقبال طبقه اشراف در این «مفعولکده» قرار گرفته ارائه مردان جوان مفعول و بالعکس بوده است. در میان این جنجال لرد «آرتور سامرست» دوست صمیمی شاهزاده ویلز به فرانسه گریخت و مقامات دادگاه به حمایت از مشتریان برجسته این عشتزکده متهم شدند. «لردهای متهم» به حضور در این خانه مجلل، ادعا کردند فقط یک بار برای دیدن زنان برهنه به آن فاحشه خانه رفته‌اند ولی شهود متعددی از «مردان و جوانان مفعول» حرفه‌ای و غیر آن، ادعاهای آنها را تکذیب کردند و اغلب آن مردان متشخص محکوم شدند.



نورالله خرازی - نوری

شده زندگی ایرانی است!

او می‌گوید کرسی مرکز ثقل فامیل و یک نوع اجاق خانوادگی است. مرهمی برای روح‌های افسرده و تریاکی برای خیلی از آوارگان از وطن به دور و «ریشه‌کن شده» و مجروح و عصبی و تنها و «طلاق زده» و فریب خورده...

او خیلی از دوستان ایرانی خودش را که مثل خودش دق وطن کرده‌اند و به زندگی ماشینی و مادی آمریکایی سر فرود نیآورده‌اند، و خیلی هاشان هم تحت نظر دکترهای روانشناس و پولکی هستند، در روزهای سرد و برفی زمستان به منزل می‌آورد و کرسی کدایی و پایه کوتاه را با همه سوره‌سات‌های آن علم می‌کند و همه را دسته جمعی زیر آن می‌چیند و چای دارچینی و خرما می‌خورند و درد دل می‌کنند و وقتی دلشان قرار گرفت و به اصطلاح باطری درونی آنها شارژ شد به منازل خود برمی‌گردند و خیلی هاشان هم بساط کرسی خودشان را علم می‌کند و دکتر روانکاو خودشان را طلاق می‌دهند.

صمد اصرار عجیبی دارد که این زیر کرسی نشین‌ها و گرد هم آمدن و پادرازی، و گاه دست درازی کردن‌ها و حرارت بدن خود را با حرارت منقل و حرارت بدن سایر کرسی نشینان معاوضه و مبادله کردن اثراتی معجزه آساز دارد و آرامش خاطری ایجاد می‌کند که قابل وصف نیست و از یک بابت «پیوند شرق و غرب» است چون هم نبوغ مخترع ابداع کننده کرسی وطنی را می‌رساند و هم فرضیه «عقده رجعت» دکتر «آتورانک» روانکاو معروف اتریشی را ثابت کند. (مابقی را در شماره آینده بخوانید)



من به درد دل او و فرضیه او و تمایل جنون آمیز او به چپیدن زیر کرسی گوش داده‌ام و عبرت گرفته و احسنت گفته‌ام. اجازه بدهید که آن را با شما هم در میان بگذارم.

صمد خان در «لانگ آیلند»، حومه اعیانی نیویورک، زندگی می‌کند و تا هوا سرد می‌شود او میز کوچکی را که پایه‌های کوتاهی دارد از گوشه گاراژ می‌آورد و یکی دو تا پتو روی آن می‌اندازد و چند تا بالش و متکای پف کرده را هم دور آن می‌چیند. بعد منقل بزرگی هم از آتش (زغال بریکت) زیر کرسی قلابی می‌گذارد و زیر آن چپیده به فلک هم باج نمی‌دهد.

زن آمریکایی او خیلی از دست صمد کوک است چون یکی دو بار او زیر کرسی خوابش برده، و به قول خودش حال نشسته به او دست داده، و کرسی و پتوها آتش گرفته‌اند ولی اداره آتش نشانی خودش را به موقع رسانده است و به او اخطار کرده‌اند که اگر دست از این «وحشیگری» ها برندارد او را به دادگاه احضار خواهند کرد و از همه بدتر کمپانی بیمه هم نرخ حریق بیمه منزل او را دو برابر کرده است ولی صمد گوشش به این حرف‌ها و تهدیدها بدهکار نیست و عشق عرفانی به کرسی را با فرضیه «عقده رجعت به رحم مادر» در هم آمیخته و آتشی روشن کرده است که آن سرش ناپیدا است.

او همه کتاب‌های «زیگموند فروید» و شاگردان او را خوانده است و عقیده دارد کرسی خیلی اسرار آمیز تر و مهم تر از یک چهار پایه چوبی و چند لحاف و متکا و یک منقل آتش است و یکی از لذت بخش ترین و پرمعنی ترین سمبل‌ها و سنت‌های از دست رفته و تقریباً فراموش

شیدا می‌کند.

او هنوز خواب لبو تنوری زمستانی و دیزی دکان نانوایی و بستنی خامه دار و نعنا ترخون بهاری و عرق بیدمشگ و سیرابی و سوهان قم و باسلق ملایر و پنیر ليقوان را می‌بیند!

دلش لک زده که در نیمه شب‌های مهتابی توی کوچه باغ‌های ولیان آواز جاهلی مست‌ها را بشنود و در زمستان‌های برفی و یخبندان زیر کرسی مادر بزرگش بنشیند، به متکا تکیه کند و به غلغل سماور برنجی گوش بدهد و نان شیرمال دماوندی را با چای «دورنگه» بخورد و به صدای مبهم برف پاروکن‌ها روی پشت بام گوش بدهد.

سیگار اشنو بکشد و سرفه کند و صفحه‌های نیمه شکسته پروانه و قمرالملوک وزیری را روی گرامافون آنتیک بگذارد و کتاب امیرارسلان و هزار و یکشب را بخواند و فال حافظ را بگیرد!

در پاییز روزهای جمعه سینه‌کش آفتاب بالای بالکن دراز بکشد و انار بخورد و به صدای زه حلاجی که در گوشه حیاط پنبه می‌زند گوش بدهد و بوی آتش رشته و پیاز داغی را که از پشت دیوار کوتاه و کاهگلی منزل همسایه شان بتول خانم فوران می‌زند حریصانه ببلعد بعد گردن کشیده و از دور به پرو پای گوشت آلود، سفید و هوس انگیز او، که دولا شده و میوه‌های پا درختی را جمع می‌کند، دزدکی نگاه کند و آه بکشد و به قول مادر بزرگش «چشم پلشتی» (حیزی) کند...

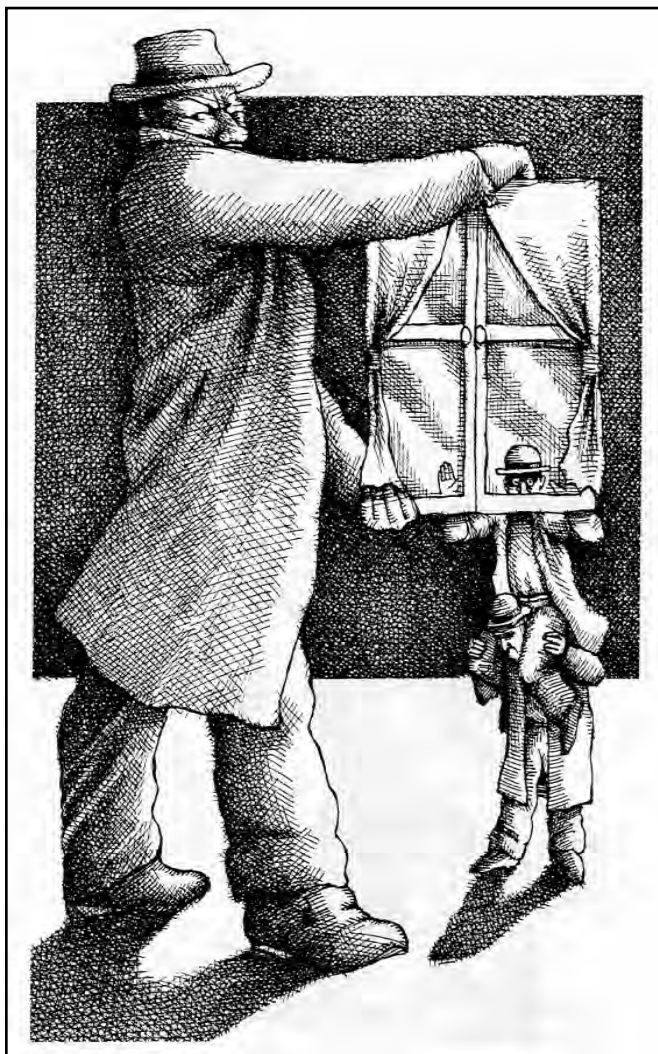
xxx

بیش از هر چیز او عاشق دلخسته کرسی در زمستان است و رشته عشقبازی او با این اختراع وطنی سری دراز دارد.

چرا جنگ پنهانی بر سر غنائیم مفتضحانه علنی شد؟

دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است!

اسرار محرمانه‌ای از چپاول بی سابقه ثروت ملی که تمام رژیم جمهوری اسلامی را به هم ریخته است!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

گزارش محرمانه‌ای حیدر مصلحی وزیر اطلاعات به خامنه‌ای، نوعی پرده برداری است از نحوه‌ی غارت ملت ایران. که در عین حال از عمق اختلافات بین احمدی نژاد و خامنه‌ای، خبر می‌دهد.

با آشکار شدن وجوه اختلاف، معلوم می‌شود که تمامی بگو مگوهای رییس جمهور و مجلس، دولتیان و روحانیون و حتی اختلافات نیم پنهان خامنه‌ای با احمدی نژاد بر سر تقسیم اموال غارت شده‌ی ملت بوده و هست.

نامه‌ی محرمانه‌ی وزیر اطلاعات به خامنه‌ای توسط سایت‌های جنبش سبز در اختیار همگان قرار گرفته است. این نامه نشان می‌دهد که شخص مقام به اصطلاح رهبری! نه تنها بر فساد مالی

مستولی بر حکومتیان آگاه است، بلکه خود در این چپاول بی نظیر در تاریخ دست دارد. و به وسیله‌ی قدرت‌های نامحدودی که از طریق قانون اساسی سراسر تزویر جمهوری اسلامی به او واگذار شده در غارت اموال ملت ایران نفاول است. اگر رقابت‌های شدید وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران در نحوه‌ی تقسیم ثروت غارتی در میان نبود و اگر احمدی نژاد برای وزارت اطلاعات در مقابل سپاه، سهم قابل توجه تری قایل شده بود، چه بسا که این گزارش تهیه نمی‌شد و این جنگ پنهانی بر سر تقسیم غنائم، این گونه مفتضحانه، علنی نمی‌شد.

گزارش محرمانه‌ی مصلحی وزیر اطلاعات در ۱۴ بند تنظیم و منتشر گردیده است در بند دوم گزارش چنین آمده که عیناً نقل می‌شود:

«پس از تصمیم ناگهانی مقام رهبری در جهت واریز شدن بخش عمده‌ای از درآمدهای نفتی به حساب ویژه‌ای، زیر نظر هیأتی سه نفره به ریاست مجتبی خامنه‌ای، (فرزند رهبر) احمدی نژاد در نخستین جلسه‌ی هیأت دولت، به شدت آقای خامنه‌ای و اطرافیان را مورد حمله قرار داده و این اقدام را توهین آمیز و محدود کردن دسترسی دولت به درآمدهای نفتی شمرده و از عباراتی مانند «نادان» و «بازیچه» در مورد رهبر استفاده کرده است.

اگر یادمان باشد در سال گذشته دولت انگلستان حساب بانکی شخصی آقا مجتبی را به مبلغ یک میلیارد و ششصد میلیون پوند انگلیس، یعنی

مبلغی بیش از دو میلیارد دلار را ضبط کرد. و سیدعلی خامنه‌ای از این حرکت به حدی عصبانی بود که در یک سخنرانی از انگلیس به عنوان «خبیث» نام برد. البته فراموش نکرده ایم که در سه هفته‌ی بعد آن کانتینر کذایی با ۱۲ میلیارد اسکناس نقد به دلار و معادل شش میلیارد دلار شمش طلا، توسط دولت ترکیه ضبط گردید و دولت ترکیه اعلام کرد که صاحب این پول خود را معرفی کند و پولش را بگیرد. این که این موضوع در ظاهر امر تعقیب نشد و جراید کشور در این خصوص مهر بر دهان گذاشتند یقین حاصل شد که این محموله‌ی عجیب به دفتر رهبری اختصاص داشته است. شاید جناب رهبر می‌خواستند برای آفازده‌ی عزیزشان جبران مافات کنند!

بند سوم گزارش مصلحی از جانب دیگری حائز اهمیت است که به طور کامل نقل می‌شود.

● بند سوم: «احمدی نژاد اخیراً فهرست اسامی ۴۵ تن از مأموران ارشد وزارت اطلاعات را به حیدر مصلحی ارائه کرده و خواستار برکناری و یا بازنشستگی پیش از موعد آنها در اسرع وقت شده است. احمدی نژاد در این درخواست اعلام کرده بود که طی بررسی‌های به عمل آمده از سوی حفاظت سپاه، این افراد وفاداری لازم به دولت را نشان نداده‌اند و باید با افرادی که به زودی دفتر رییس جمهوری اعلام می‌کند جایگزین شوند».

● وزیر اطلاعات در گزارش خود نوشته:

«پذیرش این درخواست، وارد ساختن آسیب جدی به پیکر وزارت اطلاعات و خارج شدن مدارک

و اطلاعات بسیار امنیتی از درون وزارت خانه ارزیابی شده است».

● در بند ۴ می‌خوانیم:

«در پی ورود نیروهای جدید حفاظت سپاه به وزارت اطلاعات تعدادی میکروفن در مراکز حساس این وزارت خانه کشف شده که به صورت غیرقانونی، اطلاعات را ثبت می‌کرده‌اند هم چنین دستگاه‌های شنود غیرقانونی، با اطلاع احمدی نژاد اما بدون اطلاع وزارت اطلاعات، در دفتر رهبری نیز کار گذاشته شده است».

جالب این جاست که یکی از معاونان حیدر مصلحی با انعکاس همین گزارش به احمدی نژاد و لو دادن ماجرا، بحران درونی حکومت را بیش از پیش آشکار ساخت.

● بند ۵: «در بهمن ماه گذشته گروهی از نیروهای امنیتی نزدیک به احمدی نژاد تحت عنوان (شورای تجاری) به دبئی سفر کردند و ضمن نزدیک شدن به شورای بازرگانی ایرانیان دبئی و اعلام این نکته که قصد گشایش دفتر ویژه‌ی فعالیت‌های اقتصادی را دارند، با دو تن از مقامات سیاسی و نظامی آمریکا در امارات ملاقات کردند». (وزارت اطلاعات با اعلام خطر ویژه در این گزارش، رهبر را از عواقب نهایی چنین اقداماتی به شدت ترسانده است)

در بند ششم بازگشتی به چشم می‌خورد به موضوع سوء استفاده‌های مالی طرف مقابل:

● بند ۶: «وزارت صنایع در گزارشی محرمانه به مجلس اعلام رسمی به وزارت اطلاعات، رسماً

نامه محرمانه وزیر اطلاعات نشان می‌دهد که مقام رهبری از فساد مالی آگاه است و خود نیز در این چپاول دست دارد!

شفاف بودن تمامی پروژه‌هایی که احمدی نژاد با دستور مستقیم به سپاه واگذار کرده است. به عنوان مثال فقط هزینه‌ی ارزی در یکی از این پروژه‌ها ۶ میلیارد و هفتصد میلیون دلار بوده است».

● بند ۱۰: «دخالته غیر موجه فرماندهان و سرداران سپاه در همه‌ی قراردادهای نفتی یا ابطال قراردادهای قبلی و واگذاری مجدد آن به دیگران، در این گزارش اسامی افرادی مانند محمد حجازی و ناصر حسینی دیده می‌شود».

● بند ۱۱: انعقاد قراردادهای جدید نفتی با چینی‌ها که بخشی از آن حدود ۵۸ میلیارد دلار بوده و بدون مجوز قانونی و بدون ارائه جزئیات به مجلس بوده است، سرنوشت این درآمدها به درستی معلوم نیست و دست کم ۱۴ میلیارد و دویست میلیون دلار از درآمد این قراردادها به کشور بازنگشته است».

با صرف نظر کردن از بندهای ۱۲ و ۱۳، آخرین بند گزارش را بازنویسی می‌کنم تا از عمق هرج و مرج در دستگاه حکومت اسلامی ایران بیشتر باخبر شویم.

● بند ۱۴: «طی ماه‌های اخیر ۱۷ قرارداد عمرانی در مناطق مختلف کشور به چینی‌ها واگذار شده که مجموع هزینه‌ی ارزی آن بالغ بر ۱۴ میلیارد دلار است. همه‌ی این قراردادها بدون مجوز و اعلام قبلی به مجلس و یا وزارت خانه‌ی ذی ربط توسط رئیس جمهور امضا شده است».

سایت منتشرکننده‌ی این گزارش در پایان اضافه می‌کند که این گزارش حیدر مصلحی (وزیر اطلاعات) به آیت الله خامنه‌ای، او را از خطر حذف از دولت [ولوله‌طور موقتاً] نجات داده است. وزینه را برای تنش‌های جدید در درون حاکمیت فراهم ساخته که به زودی بازتاب آن را در سایر نهادهای حکومتی شاهد خواهیم بود.

اما این قلم بر این عقیده است که بحران خیلی پیش از این‌ها آغاز شده بود. اگر یادتان باشد، چند ماه پیش خامنه‌ای جلسه‌ی شش ساعته در وزارت اطلاعات داشت. که حضور شش ساعته‌ی رهبر در محل یک وزارت خانه امری عادی به نظر نمی‌رسید. چرا که برای مطالب روزمره می‌توان وزیر اطلاعات را به همراه چند تن از معاونین با اسناد و مدارک لازم به بیت رهبری فراخوانده پیوسته رسم امور چنین بوده است. حضور شش ساعته‌ی خامنه‌ای در محل وزارت اطلاعات به احتمال زیاد برای مشاهده‌ی عینی عملیات جاسوسی دولت و سپاه در آن وزارت خانه بیشتر قابل توجه است. از قدیم گفته‌اند دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است.

اعلام می‌دارد که از توجیه قراردادهای نفتی و صنعتی بین ایران و چین و ایران و مالزی، عاجز است و نسبت به مفاد این قراردادها هیچ گونه اطلاعاتی ندارد وزارت صنایع نقش خود را در این گونه فعالیت‌ها صفر اعلام می‌کند».

ظاهراً پس از این «اظهار نظر وزیر صنایع» بوده که احمدی نژاد تصمیم به ادغام دو وزارتخانه در یک دیگر می‌کند و در یک جلسه‌ی هیأت دولت باکنایه به وزیر صنایع اعلام می‌کند که: به همین دلیل قصد ادغام و انحلال وزارت صنایع را داریم! (برداشت شده از سایت جنبش راه سبز)

هر چه به بندهای بعدی گزارش نزدیک‌تر می‌شویم واقعیات مربوط به چپاول تکان دهنده‌تر می‌شود. به بند هفتم توجه کنید.

● بند ۷: «در هفته‌ی اول اسفند ماه گذشته، وزارت نفت طی گزارشی محرمانه به کمیسیون انرژی مجلس اعلام می‌کند که از میزان صدور سوخت از طریق خط لوله‌ی دهم سراسر کاملاً بی اطلاع است. و هیچ مسئولیتی را در قبال آن نمی‌پذیرد. چرا که این لوله، زیر نظر این وزارت خانه نیست و درآمدهای آن هم به کشور باز نمی‌گردد».

در این گزارش اضافه شده است که: «از طریق خط لوله‌ی زیر دریایی کیش که با مشارکت سپاه پاسداران و چینی‌ها (بدون اطلاع مقامات مسئول) احداث شده مقادیر فراوانی سوخت، صادر می‌شود که سالانه بیش از سه میلیارد دلار درآمدهای نفتی ایجاد می‌کند که وزارت نفت مسئولیت پاسخ‌گویی به آن را از خود ساقط شده می‌داند. به علاوه در خط لوله‌ی ۶۰۰ کیلومتری اهواز دهگان توسط سپاه پاسداران، اختلاس ۵۸۰ میلیون دلاری صورت پذیرفته که ردیابی‌ها نشان می‌دهد این مبلغ به دو حساب شخصی در مالزی وارد شده است. هم چنین در خط لوله‌ی نکا - جاسک ۲ میلیارد و شصت میلیون دلار اختلاس شده که این مبلغ نیز به حساب‌های شخصی چند تن از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران، در شانگهای، واریز شده است».

بند هشتم این گزارش نشان می‌دهد که چگونه رهبر مسلمین جهان! به مانند رئیس دزدهای فیلم‌های قدیمی هالیوود، اموال دزدی را تقسیم می‌کند. بخوانید.

● بند ۸: «گزارش رسمی شکایت وزیر نفت از رحیم صفوی به دلیل عدم ارایه‌ی هرگونه گزارش از فعالیت‌های نفتی قرارگاه خاتم الانبیاء از آغاز و تا کنون. ظاهراً براساس توافق‌های قبلی مقرر بوده است که سردار رحیم صفوی رابط فعالیت‌های نفتی قرارگاه خاتم با وزارت نفت باشد».

● بند ۹: «شکایت حمید کاتوزیان در جلسه‌ی محرمانه‌ی کمیسیون انرژی مجلس درباره‌ی غیر



کارخانه فرش شویی تهران

Wash, Repair, Restoration

Persian & Oriental Rugs

FREE PICK UP AND DELIVERY IN
LOS ANGELES, ORANGE COUNTY
& LAS VEGAS

www.RugServiceCenter.com

CALL FOR OUR SPECIALS
888.369.0000

در جمع بر و بچه‌های ایران



عکس از: سرتیپی نرنازه

دست‌افزار: دکتر صدرالدین الهی

این بنده معمولاً به میهمانیهای مفصل نمیروم. چراکه در این میهمانی‌ها اولاً سگ صاحبش را نمی‌شناسد.

ثانیاً مدعوین محترم در این ضیافت‌ها معمولاً به صورت جوال‌های بزرگ اطمعه و بشکه‌های عظیم اشربه در می‌آیند که یک ناظر نگران هر دم منتظر انفجار آنان است.

میهمانان این میهمانی‌ها طفیلی که نه، گاه قفیلی‌هایی هستند که برای گشودن باب مکالمه فرضاً از خانم صاحبخانه می‌پرسند:

— سرکار میهمان کی هستید؟

با این احوال جمعه شب به یکی از این میهمانی‌ها رفتم. به اصرار غیرقابل مقاومت میهماندار که دوستی گشاده آستانه و میهمان نواز است و میان ما همواره حرمت رعایت یکدیگر برقرار بوده است.

مناسبت میهمانی خداحافظی یا به قول ینگه دنیایی‌ها «گودبای پارتی» یکی از دوستان قدیم و یاران گرمابه و گلستان صاحبخانه بود که من هم اورا می‌شناختم.

از تهران آمده بود به اتفاق عیال و اولاد که تعطیلات تابستانی را در کالیفرنیا بگذرانند و برگردد سرخانه و زندگی کوفتی‌اش در تهران و کارخانه‌های زهرماریش که در گیلان و آذربایجان فعالیت صنعتی دارند.

این از تهران آمده رادوزوج دیگر تهرانی از همان قبیله همراهی می‌کردند. نه نوکیسه اما نو دولت. زیرا که آن آقای میهمان اصلی در زمان شاه هم کاسبی حبیب الله بود با حساب پر و پیمان بانکی، اما کاره‌ای نبود و حالا نو دولت

شده است یعنی کاره‌ای. نمی‌دانم از کدام کنسولگری شیطان بزرگ ویزا گرفته بودند که همراه این شش تن دوپسرو سه دختر شانزده تا نوزده ساله هم به آمریکا آمده بودند.

این کار خیلی سخت است کنسولگری‌ها مخصوصاً به «تین ایجر»‌ها ویزا نمی‌دهند. از وحشت آن که مبادا بیایند و برگردند. آقایان مؤدبانه و محتاطانه، خانم‌ها بی تفاوت و بی‌اعتنا و نوجوانان اندکی خشمگین و خردکی بی‌اعتماد با من رو برو شدند.

بزرگ ترها با جمله «خوشوقتیم!» «حال شما چطور است؟!» «چقدر تغییر کرده‌اید!» «اصلاً شکل عکس هایتان نیستید!» آشنایی را جلو بردند و دستم را فشردند اما نوجوانان سری فرود آوردند.

پسرها به سردی دست دادند مثل آن که گل آتشی را برای دمی از سراجبار به دست بگیرند و به زمین بیاندازند و دخترکان دست مرا در هوا معطل گذاشتند. هر سه روسری گران قیمتی روی سر انداخته و دور گردن پیچیده بودند. طره پیدا بود و تاب گیسو نه. در حالی که موهای شکسته و پر از موخوره مادرها که بوی رنگ تازه‌اش را با فاصله هم می‌توانستی استشمام کنی هیچ حجاب و پوششی نداشت.

طبق مرسوم این میهمانی‌ها زن‌ها یک طرف حرف‌های خودشان را می‌زدند و مردها در سمت دیگری به حل و فصل معطلات گیتی مشغول بودند.

من خیلی زود دریافتم که آن جوان‌ها در جمع غریبه‌اند و دل جای دیگری دارند.

سعی کردم که در جمع آنها بایستم. اندکی سختشان بود، لابد شنیده بودند که این آقا «ضد انقلاب» است. حجب نوجوانانه‌ی آنها و عاشق دلی‌های من که دستمایه جواندلی‌هایم در

من اینجا از بس از جوان‌ها که سهل است حتی از همسن و سال‌های خودم «فارانگلیسی» شنیده‌ام یواش یواش دارد یادم می‌رود که می‌شود مثل بچه آدم هم حرف زد.

تازه اول مجلس بود. خانم میهماندار به لطف تمام پیش آمد و از من پرسید که: چه می‌آشامم؟ با همه ناسلامتی‌تن، حرام است در شب روشن تابستان لب آن تلخوش را نبوسیدن! از بچه‌ها پرسید چه می‌آشامند؟

همه به تفاوت بیش و کم از آب شروع و به آب





دوبازنده هنر!

اولین پرونده «تاریخ هنر» در دادگستری در انگلستان (۱۸۷۸ میلادی) مربوط به ادعای «جیمز ویسلر» نقاش آمریکایی الاصل انگلستان علیه «جان راسکین» منتقد معروف انگلیسی است که او را متهم کرده بود که او با «طشتی از رنگ برکریاس» آثاری مبتذل را به مردم عرضه می کند که اغلب نیمه کاره هم هست! از این دعوای حقوقی «راسکین» آزاده خاطر و بازنده و در جامعه خوار و خفیف شد و تدریس در آکسفورد را رها کرد و تا پایان عمر منزوی بود. «ویسلر» که با دریافت «ربع پنی» حاکم شده بود ناچار شد برای تأمین مخارج دادرسی خانه و زندگی اش را بفروشد.

خشم سردار فاتح!

نادر پس از فتح هندوستان در دهلی فرمان ضرب سکه ای را داد که رویش نوشته شده بود «هست سلطان بر سلاطین جهان / شاه شاهان نادر صاحبقران». کمی بعد نادر، محمدشاه گورکانی را دوباره حاکم هند کرد. اما هنوز مدت زمان زیادی نگذشته بود که با شایعه قتل نادر در دهلی، شورش بزرگی راه افتاد که باعث خشم نادر شد و او فرمان قتل عام داد. آرام شدن عصبانیت نادر تا بعد از ظهر همان روز به طول کشید تا بالاخره فرمان امان صادر شد. اصطلاح «فرمان امانی» و «فرمان نادری» به معنای نفوذ و صلابت حکم، هنوز هم در هند از ضرب المثل های معروف است.

بدتر از فرعون و شیطان!

روایت است که شیطان بر فرعون وارد شد و فرعون پرسید: چرا بر آدم سجده نکردی، تا رانده ای درگاه خدا و مورد لعن خدا واقع نشوی؟ شیطان گفت: چون مانند تویی در صلب آدم بود! فرعون به او گفت: آیا بدتر از من و از خودت بر روی زمین سراغ داری؟ شیطان در جواب گفت: «انسان حسود» از من و تو بدتر است، چون حسد عمل نیک انسان را می خورد؛ همچنان که آتش، هیزم را می خورد و می سوزاند.

رازیانه ایرانی!

رازیانه گیاهی است معطر، علفی که ارتفاع آن به دو متر می رسد. میوه رازیانه کوچک و بویی معطر و طعمی شیرین دارد. در دامنه کوه های البرز و مناطق شمال ایران به طور خودرو می روید و مصرف پزشکی دارد. نفخ و گاز معده را از بین می برد. حالت تهوع را برطرف می کند. از دم کرده تخم رازیانه در برطرف کردن آسم، سرفه و تنگی نفس استفاده می شود. رازیانه مغز را فعال می کند. جوشانده ریشه رازیانه تصلب شرائین و انسداد رگ ها را برطرف می سازد. روستاییان برای از بین بردن درد آرتروز روغن رازیانه را به محل درد می مالند.

ملخ ها آغاز شد. بچه ها به طرز غریبی خویشتن دارو چشم و دل سیر بودند. دیگر هیچکس به ما فکر نمی کرد. حتی خانم صاحبخانه. بحث سیاسی به خرت خرت جوییدن کاهو و سبزی خوردن تبدیل شده بود. نوعی تعلیف سیاسی بدون حق التألیف. خانم ها از «دایت» جدید حرف می زدند و من و بچه ها سرخوش از آزادی می گفتیم.

آه که این ها چقدر بهتر از من می فهمیدند آزادی یعنی چه؟ چه خوب می دانستند که مقام های معظم، آدم های دو روی حقیری هستند که حتی در آینه به تصویر خودشان هم دروغ می گویند. چه خوشحال بودم که می دیدم این ها در انتظار کسی که خواهد آمد نیستند. آنها همه خود را آمده می دیدند. به طرز دوست داشتنی و باشکوهی ضد قهرمان بودند. باورتان نمی آید. ما آخرین نفراتی بودیم که سر سفره رفتیم و پیش از آن که صف دوباره خورها تشکیل شود سر جایمان برگشتیم. چقدر شعر بلد بودند. چقدر آدم می شناختند. چقدر خوب می دانستند که چرا می خواهند بروند دانشگاه؟ چقدر با انقلاب بد بودند. چقدر از خاتمی ناامید بودند. چقدر فکر می کردند.

مادر یکی از بچه ها آمد جلواز من مست تر بود و شنگول تر. بازوی مرا گرفت که:

— ترا خدا تشریف بیاورید به این شوهر من بگویند آن خراب شده را اول کند بیاید اینجا! می خواستم حرفی بزنم که بچه اش گفت: بیاید اینجا که چکار کند مادر! آنجا لااقل دو هزار نفر از قبل او نان می خورند. بیاید اینجا که نزل خوری کند؟

آن خانم با حیرت گفت:

— آقا مگر شما مهره مار دارید. ما سه ماه است اینجا بایم این بچه ها نه با کسی می جوشند. نه بیرون می روند و نه دیسکو می روند. همه اش توی خودشان هستند. مثل گنجشک جیک جیک می کنند.

خانم دور شد. بچه ها با نگاهی ملامت بار مرا می نگریستند. علیرضا گفت: شما باید بیایید آنجا.

و من سر بلندانه گفتم: من صدها بچه در آنجا دارم. با قلمی که به شوکت تمام به دستشان داده ام. در همه سنگرهای آزادی آنها در خط اول اند. به روزنامه های خوبتان نگاه کنید. در هر یک از آنها تکه ای از جان من جاری است. من دیگر پیرتر از آنم که بتوانم حتی قمقه های آنها را آب کنم و به سنگرهایشان برسانم.

xxx

وقت خدا حافظی بچه ها به لطف تمام گونه های من و زنم را بوسیدند و خدا حافظی کردند. همان بچه هایی که وقتی وارد شده بودم، پسرهایشان به سنگینی دست دادند و دخترهایشان اصلاً دستشان را به سویم دراز نکردند.

می رسم!

چون دور شد بشقاب را جلوی بچه ها گرفتم. پسر اولی که اسمش علیرضا بود گفت: مرسی ما می خواهیم شام بخوریم، سیر می شویم! بشقاب را لب باغچه گذاشتم. لیوانم را دادم که تجدید کنند. دختری ریزه اندام و خوش نقش که «رُخی» صدایش می زدند گفت: چه عجب؟

پرسیدم: چه عجبی دارد؟ با هوشیاری گفت: آخر با مشروب باید مزه خورد.

آن دختر کوچکی که از او به قامت برانده تر و کشیده تر بود گفت: مزه لوطی خا که.

باز غش غش خندید ... مثل این که مسخره ام می کرد.

دست روی شانه اش گذاشتم: دخترم لوطی بودن لیاقت می خواهد.

با پرویی گفت: شما که از خودتان بیرون جسته اید!

حرصم گرفت و گفتم: اما به دوست نرسیده ام! — چه بامزه ...؟!

پسر دومی کاوه نام گفت: شما نگفتید چرا از انقلاب متنفرید؟

— برای این که انقلاب امثال شما را به کشتن داده است.

— ما را نه! برادرهای بزرگترمان را. پدر این ها انقلاب کردند.

— و ما همه رستم های سهراب کش بودیم. ما شماها را کشتیم.

گفت: پس ما گناهکار نیستیم!

گفتم: نه پسر!

دخترک، رخی پرسید: شما ماها را دوست دارید؟

گفتم: چرانه؟

گفت: برای این که مثل شماها نیستیم.

گفتم: اتفاقاً من برای همین دوستتان دارم. برای این که شکل ما نیستید. شکل نسل پسرکش ها نیستید.

باز هم دختر کوچکی گفت: ما نماز می خوانیم ... ما روزه می گیریم. ما مثل مامان شب سر برهنه و دکلته میهمانی نمی رویم و روز با چادر و مقنعه توی کوچه ظاهر نمی شویم. ما اسکی هم می رویم.

گفتم: آه آمدی نسازی دختر! من دکتر ورزشم. اینجا تنها جایی است که ریا نمی شود کرد ... ورزش یعنی آزادی، یعنی رهایی!! یعنی پاکدامنی شم. آنقدر که بتوانی با لباس کوتاه دور میدان بدوی و پرچم مملکت را بر دوش بکشی، مثل «حسیه المرقه» الجزایری. ریا کردن در ورزش مثل ریا کردن مامان است در کوچه.

— آخر چکار کنیم. وقتی خانم رفسنجانی گفت: «زن ها دو چرخه سواری کنند!» بهش گفتند: عایشه!

گفتم و گفتم و گفتم. شام را صدا زدند. هجوم

پرتقال ختم کردند و حتی آب انگور هم نخواستند شاید به مظنه این که لثان شده باشد. هیچکس منعشان نمی کرد که جامی به دست گیرند سهل است که پدران و مادران به جرنج جرنج یخ و لیوان دل سپرده قهقهه می زدند، پرسیدم: نمی خورید؟ یکی گفت: نه!

پرسیدم: چرا بابا و مامان می خورند؟ جواب داد: ریا می کنند، آنها به نماز جمعه هم می روند!

(ولی فرزندان نمی رفتند)

پرسیدم: چرا؟

گفتند: برای این که خدا نیازمند میتینگ سیاسی نیست.

و یک دختر چشم سیاه برگشته مژگان از من پرسید: شما چرا می خورید؟

— برای این که خدا گفته است اگر می خواهید رستگار شوید از آن اجتناب کنید!

پرسید: شما نمی خواهید رستگار شوید؟ گفتم: من سال هاست که از خود بیرون جسته و رستگار شده ام!

یکی از پسر ها پرسید: شما چرا از ایران فرار کرده اید؟

جواب دادم: من روزی که «آقا» به ایران آمد اینجا بودم و دیگر برگشتم.

— پس شما در انقلاب نبودید؟ گفتم: نه!

پرسید: انقلابی هم نبودید؟ گفتم: خوشبختانه نه!

— چرا خوشبختانه؟ گفتم: برای این که من از انقلاب متنفرم!

— مگر شما چپی نبوده اید؟ پدرم می گفت دو آتش بودید!

— پدرتان اشتباه کرده است. ساواک به همه کس که خلاف او می اندیشید می گفت چپی.

می گفت توده ای!

دختر کوچکی غش غشی زد و گفت: مثل حالا که می گویند: «ضد انقلاب»!

گفتم: آره دخترم. مثل حالا ... مثل حالا ...

حالا دو تا خدمتکار که لابد ساعتی ده دلار می گرفتند سینی های مزه را دور می گردانند. مجلس شلوغ شده بود. جمعیت سرتاپا شکم، ما را به تدریج به آخر حیاط به زیر سایه، درختان کهنسال و حاشیه باغچه می راند. دهان ها پر بود و حرف ها بوی دلمه و شامو کوکو و فلافل می داد. مامان یکی از آنها با یک بشقاب کاغذی لبریز از مزه نزد ما آمد. بشقاب را دراز کرد و گفت:

— بچه ها آنقدر راجی نکنید، بگذارید آقا یک چیزی میل کند.

من با تشکر بشقاب را از دستش گرفتم و او ادامه داد:

— آقا بفرمایید آنجا بحث سیاسی داغ است! با احترام جوابش دادم: چشم خانم خدمت



تمایل جنسی در هر زن و مردی دو جانبه است!

«تجاوز به عنف» تهمت خشونت جنسی به مردان تحصیلکرده ایرانی نیست بلکه یک رفتار غیر بشردوستانه و از جمله قوانین این کشور است!



از قرار آب به لانه موران ریخته شد!

در این جوسیاسی و وضع متشنج و بی پایه حاکم بر روزگار! مطلبی از من، مبنی بر اجحاف و تجاوز به حقوق بانویی ایرانی در آمریکا توسط دو دکتر و استاد ایرانی دانشگاه با تیتیر «استفراغ» - به انتخاب سردبیر گرامی در «فردوسی امروز» (شماره ۲۵ اسفند ۱۳۸۹) - به چاپ رسید، که فکر نمی‌کردم، اینطور ولوله به پا کند!

من نه روانشناسم، و نه مددکار اجتماعی، اما فریادها و ناله‌های بانوان ایرانی، مبنی بر تکرار پیایی چنین تجاوزهای مشابه‌ای

و ادارم کرد که لااقل در جواب اعتراض جناب دکتر محمود ب (استاد دانشگاه) در شماره ۳۱ فروردین ۱۳۹۰ فردوسی امروز، چند خطی رک و راست، کف دستشان بگذارم! ۱- می‌پرسم. جناب دکتر محمود. ب چرا آن مطلب را چنین به خود گرفته‌اید؟ ۲- چنان در عین خشمگینی، بعضی جملات قضایا را موبه موی تکرار کرده‌اید که به نظر می‌رسد که دارید «لذت مضاعف» می‌برید! به خصوص در تشریح زیبایی‌های اندام خانم مورد نظر خودتان! مطمئنم مثل معروف «چوب و گربه دزده

... را به خاطر دارید!

۳- می‌فرمایید «لذت بردن جنسی، استفراغ ندارد»!

کاملاً حق با سرکار است. اما... در اینجا یک «اما» می‌محکم قرار دارد، که متأسفانه از نظر بیشتر آقایان، به خصوص، مردان مشرق زمین، ناپیدا و محو است!

این «اما» در قسمت «احساسی» روابط، پیش می‌آید، که آیا طرف مقابل هم به همان اندازه شما خواهان «حمله مقتدرانه» سرکار است یا خواهان کمی «لطافت و ظرافت» و هم چنین «آداب متمدنانه» ی

همبستری؟!

۴- چند سطری پایین‌تر خطاب به من می‌فرمایید (نوعی بازخواست) چرا گوش داده‌ام به «ننه من غریبم بازی و زنجوره این خانم، که انگار دختر چهارده ساله است که توسط یک «مرد دیو سیرت» به زور و خشونت مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است»

این جملات بیشتر شباهت به داستان‌های ناموسی سی چهل سال پیش مجلات جنجالی ایران دارد تا صحبت‌ها و سخنان سنجیده و پرمعنی یک استاد دانشگاه در



Walto travel

والتو تراول

با بیش از ۳۰ سال خدمات درخشان توریستی و عضو بزرگترین سندیکای مسافرتی در آمریکا و جهان تورهای فصلی خود را در بهترین هتل های دولوکس و درجه یک همراه با راهنمای مجرب فارسی زبان تقدیم میدارد



چین ۱۲ روز	پکن - هانجو - سوچو - شانگهای
چین و تایلند ۱۱ روز	بانکوک - پاتایا - پکن
تایلند ۹ روز	بانکوک - پاتایا
مالزی و اندونزی ۱۱ روز	جاکارتا - بالی - کوالالامپور - جاکارتا

تورهای کهن دیاران

تاجیکستان و ازبکستان ۱۱ روز	دوشنبه - سمرقند - بخارا
آذربایجان و گرجستان ۹ روز	تفلیس - شاکی - شماخی - باکو

روسیه ۲ تور ۷ و ۱۱ روز	مسکو - سن پترزبورگ
اروپای مرکزی ۱۱ روز	بوداپست - وین - پراگ - برلین
ایتالیا ۹ روز	رم - ونیز - فلورانس
اسپانیا ۹ روز	مادرید - مالاگا - ساربد
ترکیه و یونان ۱۱ روز	استانبول - آتن و جزایر یونان
	باکشتی تفریحی

WWW.WALTOTRAVEL.COM

CST 2030593-10

1-800-821-1006

تلفن رایگان از سراسر آمریکا

949-545-6000 fax 949-545-6001

آمریکا! که به قاعده بایستی کمی به روابط زن و مرد و چند و چون «قوانین روابط جنسی» در این مملکت آشنا باشد و بداند و می داند «ارتباط جنسی» حتی در مورد زن و شوهر نیز اگر مبنی بر تمایل دوطرف نباشد، می تواند «تجاوز به عنف» خوانده شده و جرم محسوب می شود.

جناب دکتر محمود . ب می بینید؟ لزومی ندارد، حتما یکی از آنها «دختری چهارده ساله» و چشم و گوش بسته باشد! در قسمتی دیگر از نامه اعتراضی تان راجع به «محبوبه» دوست نوشته من، می فرمایید: «انگار تافته جدا بافته است، و تظاهر می کند که «مریم وار» زندگی می کند». جناب دکتر محمود . ب استاد محترم، خود بهتر می دانید که طرز زندگی «محبوبه» و محبوبه های نوعی، چه «مریم مقدس» وار و چه «مریم مجدلیه» وار، به زندگی شخصی ایشان مربوط است و نه به بنده و سرکار! اینطور نیست؟!!

اما آنچه که «محبوبه» نوشته ام، مراوا داشت که در جواب گله من - از استادی بسیار قابل احترام که نامحترمانه از بانوان هنرپیشه گذشته یاد کرده بود - نظرش را بگوید، متأسفانه بر پایه «تجربه تلخ اش» بود که می گفت: فکر نکن این بیست سی سال این ها را عوض کرده است مرد ایرانی، مهم نیست کجا باشد یا کدوم دانشگاه درس بده، بعد از این همه سال اقامت توی این کشور، در خلوت همون بچه ننه مامان جونشه و مردونگیش توی تنبونه!

محبوبه و بانوانی چون محبوبه، معتقدند، تمایل جنسی دوجانبه است و نه این که چون سرکار تحت تأثیر «سینه های برجسته و زیبای» بانویی «دچار» تمایل شده اید، هم خوابگی باید انجام گیرد، و اجباراً، ایشان نیز باید «لذت» ببرند؟!!

سرکار بهتر از هر کس می دانید که چنین هم خوابگی، در این مملکت نامش «تجاوز به عنف» است.

تذکر لازم: سرکار با دست و دلبازی بسیار، خود را یکی از همان «مردان دیو سیرت!» فرض کرده اید.

جالب اینجاست که لقب «دیو سیرت!» انتخاب سرکار است نه من!

بنابر این، بحث و جدل سرکار بر سر چیست؟

جناب پروفیسور ہم نمرہ ایران شناسی و ہم برو کشکت را بساب! اسلام شناسی شما صفر است!

ایران و اسلام ناب محمدی، اکسیژن و هیدروژن نیست که با هم ترکیب شوند و بالاخره این ترکیب بدفرجام به پدیده‌ای مبدل شده است که چون سرطان باید ریشه آن را قطع کرد!

تربون آزاد!

پاشیده‌اند و شبانه روز درد و رنجم هزاران بار افزوده گشت و از ابراز عقیده نابجای این پروفیسور، رشته ایران شناسی دانشگاه مرینند، در عذابیم. نامبرده ضمن ابراز نظر و احترام به جشن نوروز که آن را «یک جشن طبیعت و هدیه ایران به تمام جهان می‌داند که از هشت تاده هزار سال پیش آغاز گردیده است»! اما جناب پروفیسور ناگهان در میان دعوانرخ تعیین می‌کند و می‌گوید:

«ما امروز تعادل و توازن میان هویت اسلامی و ایرانی خودمان قائلیم که امروز برای ما کار می‌کند». سپس اضافه می‌کند: نه می‌شود ایرانی بدون اسلام داشت و نه می‌شود اسلامی بدون ایران تصور کرد که آمیزه‌ای است مثل یک ترکیب شیمیایی که از اکسیژن و هیدروژن، آب می‌سازد. نمی‌شود اتم‌های اکسیژن و هیدروژن در یک قطره آب را از یکدیگر جدا کرد!

باید به ایشان گفت: خیر! آقای پروفیسور، اسلام ناب حکومت اسلامی سرطانی است که بدن سالم ملت ایران را چنان آلوده ساخته و همچون اختلاطی خطرناک راه نفس کشیدن آزاد را بر این بدن مجروح، مسدود کرده که از آن تن سالم و رشید و شجاع با آن خوی شهامت و مردانگی و فداکاری و اخلاق پاک «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» اثری بر جای نمانده، به جایش دروغ، تزویر و ریا کاری و خدعه و زشت کرداری و عوام فریبی را زیر پوشش «دین» جانشین کرده‌اند. از ابتدا هدف اصلی آن‌ها گسترش قدرت و به دست آوردن ثروت و به زنجیر کشیدن و سوء استفاده کردن هر چه بیشتر از بی‌می از جامعه به عنوان زانبوده و هست. به نظر می‌رسد آقای پروفیسور نه خودشان و نه نزدیکان عزیزشان، شبی در زندان‌های مخوف اسلامی سر نکرده و مسلماً مزه «تعزیر اسلامی» را نچشیده‌اند. معلوم نیست که اگر دختر نوجوان ایشان را دستگیر و در زندان به عنوان تعزیر اسلامی شبانه مورد تجاوز جنسی قرار می‌دادند و سپس اعدام می‌کردند و فردای آن روز پاسداری به



دکتر محمود رضائیان
مدیر ماهنامه «مهر»

× «آن کس که نمی‌داند نادان است و آن کس که می‌داند و حقایق را انکار می‌کند جنایت کار است». «برتولد برشت»

در شماره نوروزی «آئینه جهان» به مدیریت دوست و همکار عزیزمان دکتر حشمت الله شهریاری مطلبی از «نقد نویسی» ادبی بی بی سی «عنایت فانی» با دکتر «احمد کریمی حکاک» پروفیسور ایران شناسی دانشگاه مرینند آمریکا درباره نوروز جهانی به چاپ رسیده است که از جانب هر ایرانی میهن دوستی نیاز به نقد و بررسی و توضیح دارد.

هموطنان عزیز خوب می‌دانند سبک این قلم «فعال سیاسی» برای استقرار عدالت و آزادی در کشور عزیزمان و محو و نابودی هرگونه خودکامگی — از جمله قوانین عهد تو حش تازی هاست — ولی به ناچار این روش را، در این شماره تغییر داده‌ام که از عموم خوانندگان عزیز پوز می‌خواهم.

باری! گفته‌اند: دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی! یک هفته است که از شما چه پنهان، که مدتی است با خواندن این «نقد ادبی» بر زخم آوارگی — ورنجی که از آن همه ظلم و کشتار و زجر در قتل و زندان و تجاوز جنسی و شلاق بر هموطنانم — انگار اسید



در این عالم بشریت غیر اسلامی که به این همه موهبت‌های بزرگ و پیشرفت‌های اساسی رسیده است، دنیای اسلام چند درصد نقش داشته است جز هیچ؟!

وقتی یک آیت الله !! از زندان اوین به دستور خمینی به عنوان بازرس دیدن کرد، نوشتند دختر جوان نگون بختی که سرپایش مجروح و خون آلود بود خود را جلوی پای آیت الله!! انداخت و شیون کنان به شکایت پرداخت. نماینده اسلام محمدی بانوک پایش دختر بیچاره را از سر راه خود پرت کرد و گفت: تو، هدیه به اسلام هستی و هرکاری که میل داشته باشی، می‌توانی با توانجام دهی!

جناب پروفیسور بعید است که شما تاریخ حمله اسلام را به ایران نخوانده باشید و اگر خوانده‌اید با

در خانه آن‌ها می‌آمد و خواستار فلان مبلغ پول گلوله از ایشان می‌شد تا جسد بی حرمت شده و خونین عزیزشان را، تحویل بدهند. امروز هم «اسلام» را ممزوج با «ایران» می‌دانستند؟ افزون بر آن — از آنجاکه استاد از هول هلیم به داخل دیگ آتش دانشگاهی در آمریکا افتاده‌اند وقت و حوصله گوش کردن و اخبار اسلامی را هم ندارند ولی در همان سال‌های اول فاجعه صاحب این قلم در ایران، نظاره‌گر بر فعالیت‌های بگیر و ببندهای توسعه اسلام ناب محمدی بوده است.

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

ALL AMERICAN PRINTING & ADVERTISING

Design • Printing • Signs • Banners • Copying • NCR Forms

Mailing • Web Design • Vehicle Wrap • Conventions Service

COLOR COPIES 28¢ B&W COPIES 4¢



5000 Full Color POSTCARDS 4" X 6" - 4/0 \$199	1000 BUSINESS CARDS 4/0 \$59	1000 Full Color FLYERS 8.5"x11" - 4/0 \$179	COLOR COPIES 28¢	B&W COPIES 4¢
DESIGN, PRINT, & MAIL 5000 FULL COLOR 5.5 x 8.5 POSTCARDS + DIRECT MAILING TO ANY ADDRESSES IN NV 49¢ Each	5000 Full Color Tri Fold Brochures 4/4 \$499	BANNER FULL COLOR 3'x10' \$129	WEB DESIGN starting \$199	

WE WRAP VEHICLES BUSINESS CARDS IN 3 HRS. 12PT, 1 SIDE ONLY NO UV 1000 FOR \$99

Our New Address Is: www.allamerican-printing.com
2407 W. Charleston Blvd.
110, Las Vegas, NV 89102 **702-220-5609**

نمی دانم شما فرصت دارید که اخبار این «ممزوج» را بخوانید یا بشنوید یا نه ولی من یکی از هزاران را، شاهد می آورم تا شما از ماهیت اسلامی - که شما آن را برای ملت ایران می ستایید ولی خودتان و خانواده گرامی اتان از آن گریخته اید - پی ببرید: سال گذشته در سالگرد حمله برادران اسلامی نیمه شب همچون خفاش که دو سه دانشجوی خواب آلود را از بالای طبقه سوم خوابگاهشان را به محوطه محل به روی آسفالت پرت کرده بودند، شاهزاده رضا پهلوی با احساس انسانی و «همبستگی» ایرانی، نامه دلسوزانه ای خطاب به آیت الله های حکومت اسلامی نوشته بودند که: شما به کدام الهیاتی ایمان و اعتقاد دارید که چنان بی رحمانه این جوان ها را می کشید؟

همچنان که می دانید ملاها چنان مست غرور و تکبر فرمانفرمایی هستند که مثل شیطان به هیچ کس، حساب پس نمی دهند اما آیت الله احمد جنتی دبیر شورای نگهبان و امام جمعه تهران پاسخ داد: رضا پهلوی تو کجای کار هستی که برای کشته شدن دو دانشجوی اشک می ریزی؟ ما مصمم هستیم حکومت اسلام ناب محمدی را در تمام جهان برقرار سازیم و در این راه کشتن پانصد هزار برای ما از خوردن یک لیوان آب هم آسان تر است! آقای پروفیسور شما و هم اندیشان شما که ملای واپسگرایی را بر ملت ایران مسلط ساختید که نسبت به ایران «هیچ» احساس نداشت و اقتصاد را مخصوص «خر» می پنداشت و جنگ را (که به وسیله تمام اندیشمندان مذموم شمرده شده است)، «موهبت الهی» می دانست.

شما نفهمیدید که آتش بیار چه جهنمی شده اید و چه اختاپوسی را بر جهان متمدن رهبری وره نمون کرده اید و به اشتباه آن را «ممزوج و ترکیب غیر قابل جد کردن همچون اتم های «اکسیژن و هیدروژن» تبلیغ می فرمایید! و دانسته یا ندانسته (چون چرخ پنجم در شبکه ای که در حال سقوط به قبرستان تاریخ است) برای پاسداری آن فعالیت می کنید. خیر جناب پروفیسور! ایران و اسلام ناب محمدی چون روغن و آب با هیچ ترفندی مخلوط شدنی نیست و همچون آتش و پنبه سازگاری و همزیستی ندارند.

همان گونه که ملاحظه می فرمایید ملت ایران و جهان آزاد دیگر وجود چنین «هیولای منحوسی» را تحمل نمی کند و مصمم هستند که نه تنها از پیشرفت این سرطان انسانیت و تمدن انسانی، جلوگیری کنند بلکه آن را به کلی در قبرستان تاریخ در خاک بسپارند.

آن چه را که در خاور میانه به ویژه در لیبی و سوریه می گذرد مورد بررسی قرار دهید که به زودی در ایران هم شاهد آن خواهیم بود! اشتباه نفرمایید که صاحب این قلم با اعتقادات هیچکس در جهان (حتی معتقدان گاو و شیطان و باورهای شخصی، هر دین و آیینی) مخالفتی ندارد، آن چه را که می خواهم شما به خاطر بسپارید، این که: ما ایران را پاک و منزله از آلودگی های تازی و هر اعتقاد و باور دیگری که حرمت - انسانی و ارج ایرانی را خدشه دار نماید - می خواهیم و همراه با احترام به انسان و انسانیت.

آن همه آهن و تلب دانشگاهی و پژوهش های مشعشعانه شما و سایر گماشته شدگان در دانشگاه های مختلف اروپا و آمریکا مسلماً به یاد نمی آورید اسلام مهاجم یعنی چه و اسلام ناب محمدی چگونه ملتی را از حرکت انسانی و تمدن جهانی باز داشته است و حالا مجبورم که بدیهیاتی را برای شما یادآوری نمایم.

پروفیسور یک واژه فرانسوی به معنای «معلم» و «استاد» و یاد دهنده و دانشگاه محل آموزش و یادگیری است. جهان متمدن در دو بیست، سیصد سال گذشته از هیچ به همه چیز رسیده است چنان که به یمن کوشش های ستایش انگیز انسان های غیر اسلامی، از همه موهبت های معجزه آسا برخوردارند و در این دستیابی به ترقی و پیشرفت های علمی سهم اسلامی که شما آن را ممزوج با ایران می دانید، نزدیک به صفر بوده است.

آقای پروفیسور مگر دانشگاه محل تدریس و توسعه علم (یعنی یقین بی چون و چرا، نیست؟) با این توضیح مختصر، اجازه بفرمایید شما را به جهان اسلام برگردانم، و از شما پرسش نمایم به چه دلیل علمی شما اسلام را ممزوج ایران می دانید که در بدو تولد هر ایرانی، شیخ نادان و یا همراهان مغز شویی شده و نادان تر از او، در گوش نوزاد بیچاره ایرانی می دمند که او مسلمان شود و از آن پس هرگاه حتی تصور کند که این حلقه عبودیت راه عقل و منطق و عدل و انصاف نیست، اورا «مرتد» و معدوم الدن می دانند و باید کشته شود؟!

آیا آقای پروفیسور این قساوت ضد انسانی را باز هم «اسلام» ناب ممزوج شده با «ایران» می دانند؟ که اگر چنین باشد باید گفت که: بروید کشکتنان را بسایید که نه اسلام را می شناسید و نه ایران را و نمره شما صفر است!

جناب پروفیسور! در کدام دانشگاه و براب کدام دانش علمی ثابت شده که مادر و همسر و دختر شما از نظر انسان شناسی و پزشکی کوچک ترین نقصی نسبت به شما - که به اصطلاح مرد آفریده شده اید - دارند که برابر قانون اسلامی حقوق زن تقریباً در تمام جهات زندگی برابر مرد نیست و شما به عنوان استاد دانشگاه چگونه به خودتان اجازه می دهید که بر حقوق پنجاه درصد مردم کشورتان خط بطلان بکشید؟ و نظریه بدهید که: «اسلام و ایران چون اکسیژن و هیدروژن ممزوج شده و جدا کردنی نیستند؟!

خیر! آقای پروفیسور فرضیه شما غلط و بی انصافی ست که این همه ظلم و ستم و ناروایی که به مدت چهارده قرن بر ملت ایران وارد آمده، این چنین نادیده می گیرید. که در سی و چند سال گذشته ایران چنان به ورطه ذلت و فاجعه لغزیده است که بیشتر ایرانیان می خواهند از آن جهنم بگریزند.

جناب آقای پروفیسور این «سرطان تاریخی» که سالیان سال در قفس تاریخ محبوس گردیده بود توسط خمینی که شما روشنفکران مخالف نظام سکولار پهلوی ها بودید، که او را بر کشور و به ملت ایران تحمیل کردید جان تازه ای گرفته و بر ایران مسلط شد و اکنون به خیال ایجاد حکومت اسلامی در جهان است و یا برابر تئوری جناب عالی می خواهد «ممزوج جهان متمدن گردد»؟!

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتمار



اردوان مفید

متوجه هستید که برای اجرای آن ده شب، تعزیه در «تکیه» آنقدر عظیم ساخته شده بود که در ده نقطه آن می‌توانست ده واقعه رخ دهد تا روز دهم که تمام وقایع منتهی می‌شد به

مرکز صحنه، برای انجام لحظه شهادت دلخراش امام. حساب تعداد بازیگران در تعزیه واقعه کربلا هم روشن است: هفتاد و دو تن یاران حسین، امام حسین و خانواده‌اش، اسب و کجاوله و غیره از آن سو، سپاه عظیم یزید و شمر و لشگریان و آلات حرب شمشیر و نیزه و سپر و کلاه خود و دکورهای طبیعی، رودخانه و کاروان و کاروانسرا و غیره! از آن سو تعداد نوازندگان و شیپور و کرنا و دهل و طبل و زنگ و کوس و سنج و محوطه رقص‌های جنگی با چوب و سپر و ضرب آهنگ‌هایی که به صورت «افکت» امروزی برای صدای پای اسب و ضربه‌های شمشیر و رعد و برق و غیره به استفاده در می‌آمد! از جمله قراردادهای دیگر این اجرا، علاوه بر رنگ لباس‌ها (که گفته شد) به دستگاه‌های موسیقی نیز بستگی داشت و هم چنین به شخصیت‌ها و

نقش‌های آنان. مثلاً «مظلوم خوان» (امام حسین، علی اکبر، دو طفلان مسلم و غیره ...) در دستگاه دشتی، گوشه دیلمان، بیداد همایون، ابوعطا و ... اشعاری می‌خواندند. **ظالم خوان‌ها** (یزید، ابن سعد، شمر خولی و حرمله) و دیگران ... در دستگاه چهارگاه، سه‌گاه، مخالف سه‌گاه، ماهور و ... طفلان مسلم و علی اکبر و قاسم، در دستگاه شور، افشاری، نوا و ...؟!

صداها، کلفت و جمله پردازی‌های دکلمه‌گونه و اشعار غرانی و مخصوص دشمن می‌دانستند که در رجز خوانی دکلمه می‌شد مثلاً وقتی شمر وارد می‌شد و به صورت دکلمه می‌گفت: **امشب از نار غضب سوزم دل بهرام را/ بر کنم از ریشه این شیوه ابهام را/** و طرفداران حسین با صدای حزن انگیز در گوشه ابوعطای خواندند: **امشب شب قتل حسین آه و**

واویلاست / در کربلا خون جای آب بر زمین پیداست / و شیون و گریه از طرف طرفداران و بدو بیراه تماشاگران به یزیدیان و گاه دخالت در میان بازیگران به ساخت این نوع نمایش کمک می‌کرد. به گفته مورخین این تعزیه از عظیم‌ترین نمایش‌های تمام دوران‌ها بود. چیزی شبیه به نمایش صلیب کشیدن عیسی مسیح اروپایی‌ها و بعدها نمایش‌های خیابانی واتیکان ... در برگزاری تعزیه، مردی به نام «معین البکا» وجود داشت که در واقع کارگردان این نمایش بزرگ بود. او در میان بازیگران راه می‌رفت طومار (نسخه نوشته شده تعزیه) به دست آنها می‌داد تا بخوانند و یا نسخه‌ای را از دیگری گرفته و به او یک نسخه دیگر می‌داد. این یک نمایش قراردادی بود و جز موارد استثنایی بازیگران نسخه نوشته

شده دیگری برای از حفظ کردن نداشتند. سعی شبیه خوانان و روند قصه در نشان دادن هرچه بیشتر گریایی واقعه کربلا و هرچه بیشتر گرم کردن تعزیه و گریه گرفتن از مردم بود. حال یکی با کارد خون آلود و حرکت به سوی امام و فریادهای گوشخراش به اصطلاح به صحنه «جان» می‌داد دیگری بانمایش **مظلومیتش**، این نمایش «خون و شهادت و گریه» را پیش می‌برد ... اما در این میان اتفاقی شگفت انگیز افتاد که از دل این همه غم، برای ایرانیان شادی آفرید. **تولد غلام سیاه — روحوضی** در این میان لشگرکشی‌ها و رفت و آمدها و گرد و خاک کردن‌ها در یک لحظه یک **سیاه حبشی** (سیاه زنگی — از کشور زنگبار یا نیجریه امروز) که نوکر یا غلام امام است و اسب مشهور ذوالجناح را می‌آورد که به طور پنهانی

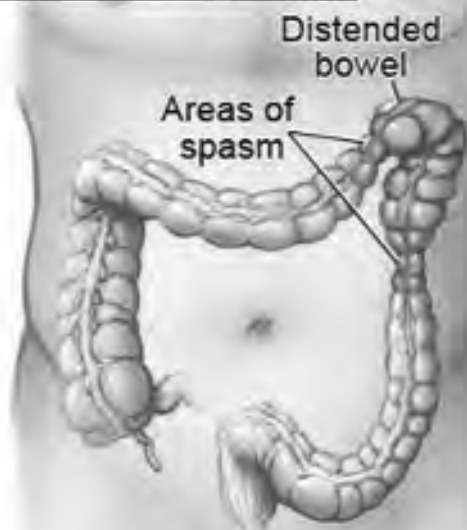


هر عیب که سلطان پسندد هنر است! سیاه قهرمان مردم بی بضاعت!

دکتر حسین اشراقی

Dr. Hossein Fard Eshraghi

پزشک داخلی و متخصص
روده، معده، کبد و اثنی عشر



540 N Central Ave Suite 110
Glendale, CA 91203
(818) 500-7070



حاکم و پولدار و صدرنشینان مذهبی و دختر قصه‌ها به پسر جوان قصه‌ها می‌رسد...

همین زمینه داستان فیلم‌های سینمایی بعدی شد و پرفروش‌ترین فیلم دهه هفتاد ایران یعنی «گنج قارون» را موجب شد...

در نتیجه متوجه می‌شوید که این غلام سیاه، یک «برده» زرخیز است، «سمبل» همان مردمی می‌شود که در حیطة گرفتاری زر و زور هستند و شخصیت‌های دیگر نیز نماینده اعیان و اشراف صدرنشینان مذهبی بی توجهی هستند که با پول و قدرت و فرصت، پای روی خواست‌ها و آمال این طبقه می‌گذارند.

و به این ترتیب نقش سیاه یک نقش کلیدی و بسیار مهم نمایش‌های روح‌وضعی می‌شود، نقشی که از عهده هر کسی بر نمی‌آمد و نام‌هایی چون ظهردینی و مهدی مصری و سعدی افشار یادمانده‌های این نقش مهم در تئاتر روح‌وضعی ایران است.

نمایش سیاه بازی، امروزه در ایران به نوعی ممنوع است زیرا از پشت پرده‌ها سخن می‌گوید، از آن‌هایی که حافظ می‌فرماید:

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند / چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند /

و سیاه پرده از «آن کار دیگر» برمی‌دارد که امروز حکومت ملایان البته این حقیقت و واقعیت را بر نمی‌تابد...

حکایت همچنان باقی...

سمبل پایین‌ترین طبقات مردم است و حرف بلد نیست بزند ولی با حرکات و اصوات و سکنت خنده آورش - مقصود خود را حالی می‌کند و به دعوت همان مردم، از صحنه تعزیه به روی حوض خانه‌ها و برای عروسی‌ها و جشن‌های شادمانی مردم دعوت می‌شود و عجیب‌تر آن که در اطراف این شخصیت تمام شخصیت‌های تعزیه به عنوان بازیگران قرار می‌گیرند، از جمله «حاجی» که در واقع همان شبیه‌خوان «امام» است اما روی دیگر سکه، یک حاجی پول پرست و نزول خوار. دیگری جوان مظلوم (که به علت فقر نمی‌تواند صاحب خانه و زن دلخواهش شود) زن پوش تعزیه (مردی که به جای زن‌ها لباس پوشیده بود با همان حالتی که در تعزیه بود) زیرا زن‌ها اجازه بازی نداشتند و از طرفی همین زن‌ها اجازه انتخاب ندارند و محکوم به شرایط موجودند. این مجموعه نمایش را بوجود می‌آورند که هم مشکلات و بدبختی‌های مردم را با زبان طنز بیان می‌کند، هم مشکلات زن‌ها و این‌که چگونه در چنگال مردهایی مانند حاجی بازاری نزول خوار، خرید و فروش می‌شوند. جوانانی که به علت فقر نفس نمی‌توانند بکشند و در چنگال حاجی‌ها گرفتارند و بالاخره قهرمان قصه یعنی سیاهی که با خوشمزگی‌های خود حق را همیشه به حق دار می‌رساند، و چه شیرین است وقتی حاجی از سیاه رودست می‌خورد یعنی موفقیت مردم بر طبقه

آب بدهد، دور از چشم دشمنان در لباس سرخ که در واقع شبیه لباس دشمنان بود و از طرفی نماینده طبقه بسیار پایین اجتماع است و صورت سیاه (و نه سیاه‌کرده) و کلاه مخصوص خطه آفریقا به عنوان غلام مخصوص با لهجه مضحک - چون تلفظ حرف «ر» به جای «ب» و یا حرف‌های دیگر را جا به جا تلفظ می‌کرد مثلاً به جای «ارباب» می‌گفته «اراب» - قرار بوده است چندکلامی حرف بزند.

از جمله با همان لهجه مضحک که در میان آن همه اشک و گریه و ناله‌های دردناک تعزیه و شهادت و خون و خون ریزی این صحنه خود در واقع، یک زنگ تفریح بود آن شب به خصوص این «سیاه برزنگی» بدون آن که اطلاع داشته باشد شاه - منظور ناصرالدین شاه است - ناظر بر تعزیه است، وارد صحنه می‌شد و با حرکاتی مضحک اسب را به لب آب می‌آورد و می‌گوید:

زبون نفهم، بخور! آب بخور! ببین این جوری (سرش را لب رودخانه می‌گذاشت)، حالیت شد؟ اگر نخوری می‌دم ابراب تو رو بخوره! عجب حیوون زبون نفهمی! آخه کوفت کن دیگه حیوون! (به طرفش می‌رفت) من نه، آب، عجب حیوون زبون نفهمیه‌ها...!

در این موقع به اصطلاح بر حسب تصادف چشمش به «شاه نشین» می‌افتد و شاه را می‌بیند که با اسب سیلش بازی می‌کند که ناکهان زبانش بند می‌آید دستپاچه، از زمین برمی‌خاست و مرتب می‌لرزد. از قرار لیفه تلبانش (بند شلوارش) شل شده و اسب را می‌خواهد از صحنه بیرون ببرد، که شلوار از پایش می‌افتد، با یک دست شلوار و با دست دیگر دهنه اسب را می‌کشد و به حیوان التماس می‌کند: جان مادرت! جان بابا! تا منو نکشتی بیا از این جا در بریم! (از قرار اسب هم مشغول نشخوار بوده است بیرون نمی‌رفته است). خلاصه چنان صدای خنده تماشاگران بالا می‌رود که فردای آن روز در تهران همه جاسخن از این صحنه است و همان «عیبی می‌شود» که چون «سلطان می‌پسندد» هنر از آب در می‌آید! و این قطعه مضحک از چند دقیقه به چندین دقیقه و سپس به نیم ساعت و بالاخره یک موضوع کامل و یک صحنه مستقل می‌رسد... و بخشی اساسی از تعزیه را به خود اختصاص می‌دهد. عجیب آن‌که این شخصیت بامزه - که



عشق

چهارشنبه شهری

(۴۴)

تا اینجا خوانده‌اید که:

عزت همسر حاج تقی در غیاب شوهرش با جوان زن و بچه داری به نام میرزا باقر، رابطه پیدا کرد. حاج تقی بعد از این واقعه از سفر می‌آید و از راز زنش آگاه می‌شود و عزت را طلاق می‌دهد.

میرزا باقر که زندانی شده بود خلاص می‌شود. حاجی میرزا قاسم پدر میرزا باقر مریض می‌شود و دکان‌های خود را به پسرش می‌سپارد و او هم به مرور دکان‌ها را می‌فروشد و خرج رفقا و فاحشه‌های کوچه قجرها می‌کند.

پدرش هم دار و ندار خود را نقد کرده و به قم می‌رود. عزت هم میرزا باقر را با خفت از خانه خود می‌راند. او به زنش کبری پناه می‌برد و همسرش ذخیره مالی تمام سال هایش را به او می‌دهد.

میرزا باقر با قول راه‌انداختن کاسبی از خانه بیرون می‌آید اما خیلی زود با کیسه پر پول برای عرق خوری روانه میخانه «یزقل» کلیمی می‌شود. خوشگلی سارا دختر یزقل، میرزا باقر را جلب کرد و او برای تصاحب «سارا»

صابون به دلش مالیده بود ولی با زرنگی سارا، تیرش به سنگ خورد و مال بر باد داده به همسرش پناه برد و «کبری» به روی خود نیاورد و از پدرش پول قابل توجهی برای او می‌گیرد که کار و باری راه بیندازد. میرزا باقر هم

دو دهانه دکان متروکی را که از پدرش مانده بود به عطاری و بقالی اختصاص داد و بازار پروتقی داشت و مردم از کسب و کار او استقبال کردند اما به محض این که کارش گرفت با بی توجهی به کاسبی اش دوباره به قمار روی آورد

و زنان هرزه دورش را گرفتند. الوات و جوانان ولگرد دوستانش شدند و کسب و کارش از رونق افتاد و با تقلب و کم فروشی بالاخره ورشکست شد و باز به زنش کبری روی آورد که از پدر او کمک بگیرد. ولی از آنجا هم دست از پا

درازتر برگشت و این بار نیز کبری دلش سوخت و گفت: «این دفعه هم دلم نیومد!» و پول سینه ریز و طلا آلاتی را که فروخته بود از یقه پیراهنش بیرون کشید و به او داد و میرزا باقر را نصیحت کرد که این بار واقعاً کار و کاسبی

راه بیندازد. او این بار چون از زنان سرخورده بود به لات و الوات و «بچه باز»ی پیوست. پس از مدتی (پایان جنگ جهانی اول سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با بنای چیره دستی به نام ابوالقاسم آشنا شد و همراه او برای سفر به

روسیه — که بنا و عمله استخدام می‌کرد — سفر کرد اما پس از شش ماه برگشت و با لباس پاره و پوره و وضعی نزار و کثیف باز به سراغ زنش کبری رفت. کبری او را تمیز کرد و به حمام فرستاد. او بعد از نهار برای زنش تعریف کرد

که چگونه در روسیه نانوائی بلد شده و کبری هم خوشحال شد که شوهرش هنری یاد گرفته است. اما میرزا باقر به کار بنایی که از معمار چیره دستی به نام ابوالقاسم فرا گرفته بود بیشتر راغب بود و دم دست او کار می‌کرد

و روز به روز فوت و فن تازه‌ای یاد می‌گرفت و سر و صورتی به زندگی اش داد به زنش بیشتر می‌رسید با پسرش بازی می‌کرد و با خود به حمام می‌برد و شنا یادش می‌داد و در قهوه خانه درس و مشق پسرش جواد را به رخ دوست و

آشنا می‌رساند تا این روز کبری توی سر پسرش جوشی به قدر یک ماش پیدا کرد و ناگهان فریاد زد و نزد همسایه‌ها دوید: دیدی چه به سر خودم و بچه ام اومد ... همسایه‌ها برای زخم پسر کبری هر کدام او را به دعا

نویسی و حکیمی و حجامت چی و دلاکی حواله دادند با تأکید به این که بر فرض هم کچل بشود عیبی نیست و اکثر زن‌ها و مردها کچلند. کبری معالجات خاله زنکی را شروع کرد ولی زخم‌های سر پسرش بیشتر شد و شب

مشغول تمیز کردن سر او بود که میرزا باقر با سینی کباب آمد اما کبری سرگرم کار خود و به او گفت شام اش را بخورد و برای او کنار بگذارد. دعوای شبانه میرزا باقر و کبری با وساطت همسایه‌ها موقتاً به آشتی انجامید ولی

میرزا در صدد بود که به نحوی علیه همسرش تلافی کند:

ویراستار: قاسم بیک زاده

دلسوزی‌های مریم خانم که حق را به جانب او می‌داد و همدردی می‌نمود، از آن عمل منصرف شده و او را به حال خودش و ابگذار که باز عقل نهیب آورده، و سوسه را از دلش بیرون کرده، گفت:

— نه خیر! هر چیزی برای آدم، خوبش خوبه! و خدا آگه بچه ام به آدم می‌ده، باس سالم شو بده که همین حالا شم آگه زبردس سلمونی و دلاک بمیره، بهتر از اینه که کچل بمونه و بزرگ شه و هر دم و ساعت سرکوفت و سرزنشش بکنن و نتونه جلو سر و همسر سر بلند کنه! تو کوچه محله واسش: جواد کچل، سرشوبچل!، دم بگیرن! نه من از اون ننه‌ها نیسم که بچه کچل و بچه گدا بزرگ کنم!

و بدون آن که دیگر به استعانت مریم خانم هم توجهی نماید، مثل داوطلبی که به جهاد کافر می‌رود، قدم‌ها را محکم کرده، خود را به اتاق رسانیده، چادر به سر گرفته، روانه دکان سلمانی گردید.

از اولین اصلاح سر جواد که شربت و گلاب و کله قند به دکان سلمانی برای شگون فرستاده شد تا قبل از امروز که موهای او برای آن که مطابق وزن شان در سن هفت سالگی طلا کشیده شده، برای ضریح حضرت معصومه فرستاده شود، جمع می‌شد، خاصه خان که از بهترین سلمانی‌های شهر بود، سرش را اصلاح می‌نمود. ولی امروز که به این وضع و قیافه درآمده بود، نه تنها جایش در دکان خاصه

که از دلسوزترین دوستانش در آن خانه بود، رسانید و از او خواست که در آن کار با او همراهی نماید.

— دختر جون چرا خودتو باختی و لرز تو جوئت افتاده؟ یه سر تراشیدن و یه حموم بردن که این همه حول و ولا نداره! خُب اگر بخوای سرش چاق بشه، باس همین کارا رو بکنی!

— آخه مریم خانوم جون! تویه چیزی می‌گی، یه چیزی می‌شنفی، آدم چه جوری دلش بیاد یه جوجه بچه رو با این سر آش و لانشش زیر مشتش و مال دلاک و تیغ سلمونی بندازه! ما دستمون از آتیش به دوره، باطن شو خبر نداریم چی به سر بچه می‌یاد. کاشکی سر زامی رفتم و این یه بچه رم نمی‌زائیدم که این روزاشو نداشته باشم! والله هه من که می‌گم، ابراهیم

خلیل ام که برد سر بچه شو بی‌ره، دردش واسش از این کم‌تر بود که من باس بکشم! آخه کدوم مادری یه که بچشو بتونه بده زجرکشش بکنن و خودش وایسه تموشاش بکنه؟ خداوندا خودت یه صبری بده!

خداوندا خودت یه طاقتی به این طفل بی گناه بده! باس بینم همه دنیا که سر بچه شون زخم می‌شه، این بلاها رو سرش می‌یارن؟ بچه شونو این جور قربونی می‌کنن تا بتونن خوبش کنن؟ خدا یا به بزرگی و کریمی ات شکر! یعنی هرچه بلا تو این دنیا باشه، باس واسه من مبتلا گذاشته باشی؟! در این صورت کم مانده بود که با

کبری — چنان که گویی ترس عزرائیل در دلش افتاده بود و با حالتی که برای این کار دلش می‌رفت ولی پایش پیش نمی‌رفت — خود را به اتاق مریم خانم

پایین آورد، و دست در دست کبری قرار گرفت، به کنار پاشویه اش نشست. ضمد سرش را شسته و آماده حرکت به طرف دکان سلمانی گردید. اما

کبری تهیه همه آن چه گفته بودند، به گردن گرفت و قول و ضمانت سایر همسایه‌ها که حتماً گردن مادرش خواهند گذارد، و جواد را از درخت



خان نبود بلکه چون سلمانی‌های چندین درجه پایین‌تر هم این مشتری را نمی‌پذیرفتند، کبری ناچار بود برایش دکان استاد محمد علی النگه‌ای در اول پامنار را که مشتریانش اکثر غریبا و چاروادارها و قاطر دارهای مازندران بود، انتخاب کند.

لنگِ قرمز چرکینی که مخصوص این گونه مشتری‌ها، همیشه به میخِ چوبی دیوار دکان آویخته بود، پایین آمده، به گردن جواد افتاده، ته‌مشتی آب از پیاله‌مسی جلودستگاه بر سرش افشانده شده، به زیر مالش مِشت و خیساندن استاد سلمانی در آمد که از همین لحظه هم بود که صدای فریادهای استغاثه‌های جواد نیز فضای دکان و بازارچه را فرا گرفت. پس از چندین بار از حال رفتن و به حال آمدن، کار سر تراشیش به پایان رسیده، در اختیار کبری قرار گرفت و مرحله دوم دستورات نساء در حالی که گفتی آن تیغ‌ها را سلمانی بر روی جگر او کشیده بود، انجام یافته، بیرون آمدند.

عمل سوم کار جواد، حمام بردن او بود و اگرچه از همین دستور به آن دستور نیز که کشیدن کیسه پشمی زیر بر روی زخم‌های سرش بود، پی برده بود و بعد از کار سرتراشی، هر لحظه که آن را به خاطر مجسم می‌نمود، از وحشت چون جوجه‌ای تازه از تخم بیرون آمده، بر خود می‌لرزید و مخصوصاً از سوابق حمام‌های مادر که پس از بیرون آمدن از زیر دست سر و تن شویی او مانند خمیری می‌شد که از زیر دست خمیرگیر بیرون آمده باشد و فشار ته‌مشت‌ها و سرانگشت‌های او در موقع چنگ زدن سر و زور کیسه‌های وی که با قوت تمام به تنش می‌کشید و زحمت سنگ پاهای سخت که نرمه‌های کف پاهایش را آزرده و متألّم می‌نمود و سوزش تیزاب‌های صابون‌هایی که در چشمانش دویده تا اعماق جگرش را می‌سوزانیده، او را هر لحظه چون بره آهویی که صدای گلوله و بوی باروت شنیده باشد، هول مرگ را در دلش ایجاد می‌نمود. اما با همه احوال، چون همواره از حمام زنانه جهت مشاهده بعضی اندام پنهانی زنان و رفتار و احوال آن‌ها احساس لذت می‌کرد، در این باره مقاومتی نشان نداد و چندان که کبری بقچه حمام خود را مرتب کرده و به زیر بغل گرفت،

با چند قربان صدقه و قول آلبالو خشکه که سر راه برایش خواهد خرید، میج دست خود را در اختیار او گذاشته، به راه افتادند. ذوق جواد در باره حمام زنانه، بی جا و دور از فهم او نمی‌توانست باشد. که این مکان برای بیننده‌ای چون جواد، چنان کسب لذت می‌کرد که گویی زبان حیوانات را دانسته، در مجمع آنان قرار گرفته باشد و یا در داخل لانه موش‌ها، با فهم و بیان احوال آنان، حرکات و سکنات موش‌ها را تماشا می‌کند. این حمام مانند سلمانی جواد که از جهت زخم سرش قهراً لازم می‌آمد تا محل غریبه انتخاب شود، ناآشنا و اولین بار بود که در آن قدم می‌گذاشتند و اگر برای کبری ورود به حمام غریبه که با برخورد بی‌اعتنایی و خفت این و آن، عذاب‌کننده می‌نمود، اما برای جواد شاید جالب‌تر از حمام دائمی آن‌ها به حساب می‌آمد.

چون حمام زنان جای وقت‌گذرانی‌ها، عیش و نوش‌ها، تفریحات و تلذذات جسمی و روحی آن‌ها و محل شوخی، خنده، مهمانی‌های دوره، صرف ناهار قلیان‌ها، ظهرا نه، نان و لپته خوران، کاهو خوران، کاجی خوران، آش رشته خوران، زدن، خواندن و رقصیدن آن‌ها و بهترین مأمن ملاقات احباب و دوستان و شکوه‌ها و درددل‌ها و مجالس مشاوری و هم‌چنین مکان احراز شخصیت‌ها، خودنمایی‌ها، تفاخرها و افاده فروشی‌ها و مرکز گفت و گوها، مناقشات، منازعات و تصفیه حساب‌ها با دوست و دشمن آن‌ها می‌باشد، ضمناً چون به ندرت زنی برای یک حمام لیف زنی یا توآبی کمتر از چند ساعت و برای سر و تن شویی کم‌تر از یک صبح تا به شب وقت صرف کند، اینست که دائم مملو از مشتری بوده، همواره جمعیت کثیری تمام ساعات آن را اشغال کرده و بانگ هیاهو و غلغل غوغای آنان که صدا در صدا انداخته و در آن واحد همگی با هم حرف می‌زنند، خود وسیله نوعی تفریح می‌شود.

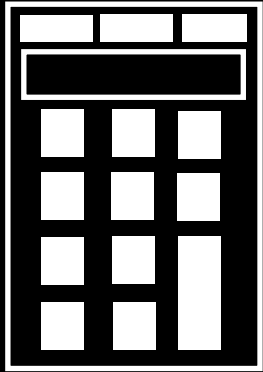
دیگر چون زن‌ها غسل‌های متعدد و حمام‌های واجب و مستحب زیادی از قبیل غسل‌های جمعه و غسل‌های اول ماه و غسل‌های شب‌های مکرم و عزیز مانند غسل شب سال نو و غسل بعد از دهه عاشورا و اربعین که از عزا بیرون می‌آیند و غسل شب‌های احیاء

این حمام‌ها از اعمال واجبه و ذوقیات مسلمة آن‌ها می‌باشد. این نیز علاوه بر این که مزید بر کثرت جمعیت آنان می‌گردید، خود موجب تماشا و لذت می‌شود.

ضمناً چون حمام زنان مشکل گشا و محل روای غالب حاجات آنان می‌باشد و اعمالی در آن از جمله گرفتن آب چهار گوشه حمام و آب سر تازه عروس و آب زن پایه‌ماه برای دفع آل و سفید بختی و آبستنی و گرفتن ادرار هفت طفل نابالغ و بر سر ریختن جهت باطل سحر و ریختن آب جام چهل کلید و آبی که از هفت آفتابه جهازی گرفته باشند، برای گشایش بخت و ریختن آب بشقاب دوازده برج برای نیت‌های گوناگون مانند دفع و

و لیلۃ القدر و شب‌های سیزدهم و بیست و هفتم رجب که برای اجر جمیل آن‌ها که ثواب حج اکبر را دارد، به جا می‌آوردند و هم چنین غسل شب نیمه شعبان برای خشنودی حضرت صاحب الزمان و غسل شب نیت برای روزه و شب بیست و هفتم ماه رمضان که شب به ذکر واصل شدن این ملجم می‌باشد، برای کله پاچه خوردن که علامت خوردن سر دشمنان علی می‌باشد و باز غسل همین شب برای دوختن پیراهن مراد و غسل‌های نیت حاجت، سفر زیارت و چله‌بُری و غسل خوشبختی و غسل صبر و غسل‌های زفاف و حمام‌های مختلف از قبیل حمام حنا بندان و حمام عقدکنان و زایمان و غیره داشته،

رفع و جلب و غیره و به سر ریختن آب انگشتر قولنج و قفل بلقیس سلیمان برای عزت و شیرین شدن در نظر شوهر، به انجام می‌رسانند. به علاوه کارها و معالجات دردهای بیرونی و درونی دیگر مانند بستن ضمد تخم مرغ و کوبیده نخود و قهوه بر سر، برای تقویت مو و کندن قرص کمر که برای جلوگیری از سقط جنین چسبانده‌اند و به جا آوردن جادو و جنبل‌های مخصوص، مانند بستن قاطمه سیاه به دور طلسم شمامه و دمامه و درگند آب حمام به جهت سیاه کردن و جاد کردن و هووانداختن و گرفتن واجبی پیره زن برای مالیدن به در خانه هوو و دشمن جهت تفرقه و سردی انداختن و اعمال دیگر که در ورق بزنید



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و

دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از

طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی

جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و

سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی

مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان

و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به

شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

دنبال خودش راه بندازه؟! مچد (مسجد) شاپراغونه، بچه‌گدا فراوونه! صد دفعه خواسم پامواز این خراب شده بپریم، اسباب موبه حموم مرمر برفسم، باز دوباره قلم آی خورد شده م به این طرف برگش!

کبری با همه آن که این کلمات هریک چون بیشتر به قلبش می‌نشست، همه را نشنیده گرفته، با عجله لخت شده، جواد را لخت کرده، بچه حمامش را گره کرده، درکناری گذاشت و برای آن که از میان جمعیت راحت‌تر عبور نماید، جواد را در بغل کشیده، راه گرمخانه را در پیش گرفت ولی همین امر باعث شد نیک پنجه پای آویخته جواد به پشت زنی که کنار حوضچه نشسته، صابون سر خود را چنگ می‌کشید، مالیده شده، زن را دچار سوءظن نماید و باگمان آن که دشمنی چیزی به تنش مالیده است، صدا به دشنام و اعتراض بلند کرده، مرافعه دوم را به وجود بیاورد.

— آهای پتیاره! کی بودی که دس ات به پشتم خورد؟ وایسا ببینم این چی بوده به تنم مالیدی؟ تا چشمامو بشورم، قیمة قیمة ات بکنم!

و با عجله تمام چند مشت آب به صورت پاشیده، از جابر خاسته و به کبری که هنوز بیش از یکی دو قدم از او دور شده بود، آویخته، گیس‌های او را به دور دست پیچیده، به شیون برخاست:

— پدرتو در می‌بارم! لنگ تو جر می‌دم! هووی. لکاته ام فرستاده تت چیز به تنم بمالی؟! خیال کردی! همین جا دوپاره ات می‌کنم! آی رقیه سلطان! بیا بین چی به پشتم مالیده تا بهش حالی بکنم! خودم که خیال می‌کنم چربی بوده به تنم مالید!

— من که چیزی نمی‌بینم، اما اگه چربی بوده، لابد پیه‌گرگ یا روغن مارمولک بایس باشه که واسه سیاکردن به تن می‌مالن! حالا زودتر بیشین خودتو بشور تا بهت کارگر نشده! داره جر من جر می‌کنه! سرپا بیشین، دساتوا زیر زانوت بیار سر شس ات، تولگن بشاش، دو تا مشت شو سرت بریز! فعلاً ام که چیزی تو دساش نمی‌بینم تا حق شوکفر دسش بذارم! دزد نگرفته که پادشاس! تو کارتو بکن، حالا باز می‌گردمش! او... باجی! بچه تو بذار زمین ببینمت! راس ام می‌گه، مته جادوگرا می‌مونه! اگه ریگی به کفشت نبود چرا دس تو به تن من نمالیدی، به تن اون مالیدی؟ دوم از اونش، این نی نی مودارو چرا بایس بغل بزنی؟! اصلاً خونه ات کدوم خراب شده اس که حموم تو اینجا اومدی؟ همین شوما جز جیگر زده‌ها پیدا می‌شین که روزگار مردمو سیا می‌کنین! واخ که خدا نیس و نابودتون بکنه!

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

هریک از غسل‌های واجب و مستحبی، جنایت و حیض و نفاس و استحاضه و قلیله و کثیره و متوسط و مس میت و جیره خود که آب هر کدام را برای نیتی از قبیل خورائیدن به جهت محبت و به سگ و گربه برای رفع عدو پاشیدن و در محراب مسجد و ضریح امام زاده برای خواستن اولاد و امثال آن ریختن و کارهای دیگر مانند خیسانیدن زخم و قروح و کهنه‌های جراحات خود در آب حمام و پزائیدن ثبور و دمل و باز نمودن حیض بسته خویش در آب گرم خزینه و گرفتن چربی روی آب آن برای خورائیدن به زن تازه زا و نوشانیدن به مریض سینه دردی و معالجات دیگر مانند عمل بادکش پشت و پهلو و حجامت و رگ زدن و آب ناف گرفتن و مومیایی روغن به تن مالیدن و زرده تخم مرغ در کیسه انداختن و به رویش برای بالا رفتن رحم نشستن و برداشتن سائیده زاج و تریاک برای جلوگیری از آبستنی و استعمال جفت و تخم کلاله گل سرخ جهت قوت تخمدان و جمع کردن و غنچه کردن و دیگر کارها از طرف آنان به حصول می‌پیوندند، این اعمال سبب می‌شد که حمام با مادر، هر دفعه برای جواد از دفعه پیش دیدنی‌تر شده، با آن حساسیت فوق العاده و حس کنج‌کاو عمیق بچه‌گانه، ذوق و اکتشافات بیشتری از آن کسب نماید.

امروز به مناسبت روز شرف زهره که در دوره سال، همین یک روز می‌باشد که زن‌ها می‌توانند دعاها و اعمال سنگین و کامل مهر و محبت را به جا آورده، آب لوح شطیح النور مطیع النور و طلسم سوسن غساله را بر سر ریخته، حنای پای خوانچه عقد پسر عمود دختر عمور را به سر ببندند، شلوغ‌ترین روز حمام به شمار می‌آید و برای کبری که می‌خواست چنان بچه ناراحتی مانند جواد را با آن جیغ و فریادهایش که حتمأ در موقع کیسه کشیدنش رها می‌نمود، داخل چنان جنجالی نماید، دشوارترین کاری بود که باید به انجام برساند و از این رو لازم بود با بردباری تمام خود را برای مقابله هر حرف و نقل و اتفاق آماده نماید. اما با همه ملاحظه‌ها، همان اسباب محقر حمام زیر بغل و بچه سرتراشیده زخمینش موجب شد با اولین زنی که در سرینه بر روی قالیچه سوزنی ترمه‌ای خود نشسته، برای خوش بویی بدن، آب برگ سداب، سوسن برو مرزن جوش بر تن می‌مالید و جامه دار با عزت مخصوصی که بر او می‌نهاد، قلیان به جلویش می‌گذاشت، بر خورد نماید:

— واه واه واه! که چه حموم نکبتی! مار هرچی از پونه بدش می‌یاد، دم لونه شم سبز می‌شه! چه قده از بچه کچل خوشم می‌یومد، زنیکه داره اسباب حموم ام جلوروی من پهن می‌کنه! خُب باجی می‌خواستی این بچه گرتو تو خونه بشوری! چه گر بی ریختی هم هست! دل آدمو آشوب می‌کنه! مردم دل شونو به چه چیزایی خوش می‌کنن!! این بچه هام چیزی ین که آدم



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Royal
Sunn[®]
ENTREPRISES

Management Company

Los Angeles-Paris

www.royalsunn.com

آگهی و تبلیغات کسب و کار و
حرفه و شغل شما در هفته نامه
«فردوسی امروز»
اعتماد و اعتبار هموطنان ما را
به شما بیشتر جلب می‌کند.

فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسین

www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Coming Soon	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

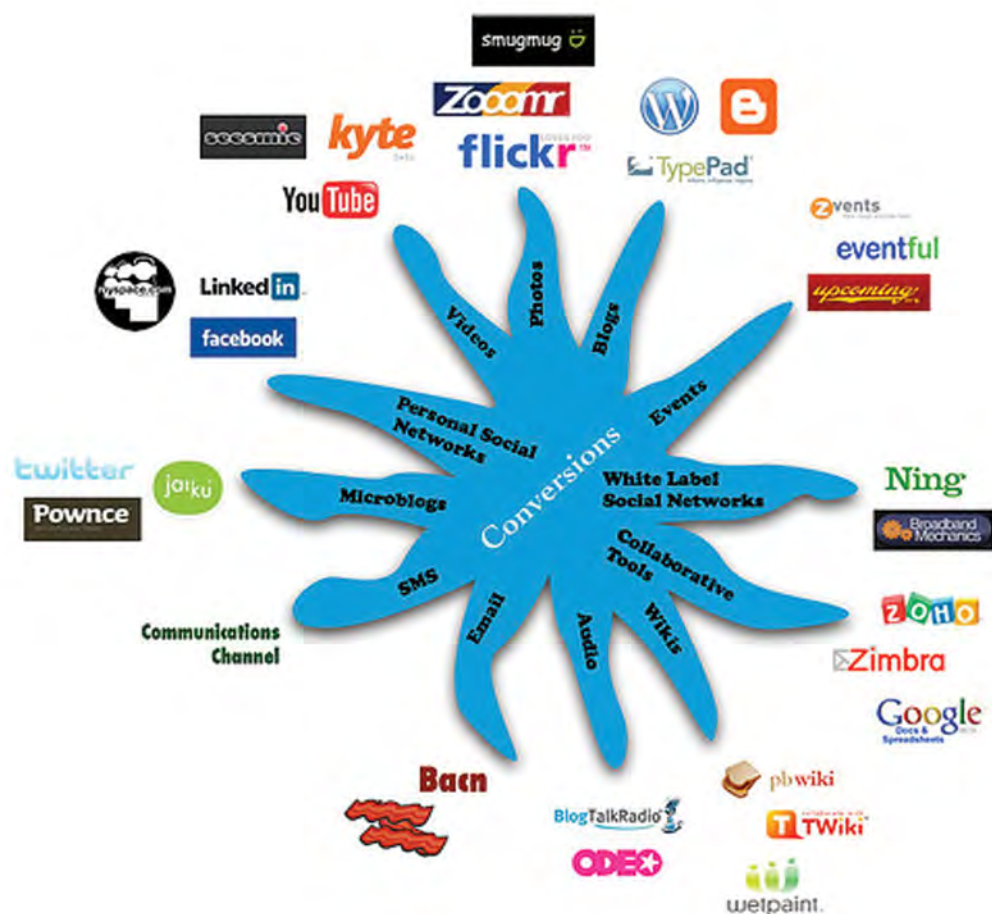
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligenceTM



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681